

«روزآوا»: هویت خواهی قومیتی یا جست و جوی بدیل؟

آرش اسدی



/بازخوانی یک جنبش/

نزدیک به [سه سال](#) از جنبش روزآوا می‌گذرد. جنبشی که به‌طور عملی درصدد تغییر ساختارهای مردسالارانه [1]، برهم زدن سلسله‌مراتب فرادستی و فرودستی اجتماعی، احترام به طبیعت و پیوند بخشیدن زندگی جمعی به [حفاظت از محیط زیست](#) بوده است. از ویژگی‌های تأمل‌برانگیز این جنبش، مقاومت دلیرانه‌ی زنان و مردان این منطقه در برابر توحش داعش، به‌عنوان نمود ارتجاعی‌ترین شکل بنیادگرایی است، که همواره با تحسین و ستایش همراه بوده است.

در این مقاله درصددیم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم: چه جنبشی بستر این تغییر اجتماعی شده است؟ آیا با یک جنبش قومی هویت‌گرایانه مواجه‌ایم؟ چه تضادهایی به شکل‌گیری این جنبش یاری رسانده‌اند؟ از سوی دیگر، تضادهایی که از درون این جنبش ریشه می‌گیرند به آینده‌ی مبهم آن شکل می‌دهند؟ آیا اصولاً می‌توان آینده‌ای روشن برای این جنبش متصور شد؟ آیا این جنبش

را می‌توان جنبشی مترقی به شمار آورد؟ در نهایت، موضع‌گیری دیگر جنبش‌ها و افراد مترقی منطقه در قبال این جنبش چه باید باشد؟

برای ورود به بحث، گزیری از اشاره‌ی مختصر به تاریخ این جنبش نیست. پس از آن، نقش هویت قومی در این جنبش بررسی می‌شود. در ادامه به نقاط ضعف و بحث‌برانگیز این جنبش اشاره می‌شود [2]، در بخش پایانی نیز در پی یافتن صورت‌های قابل‌تصور موضع‌گیری در قبال جنبش روژآوا هستیم. در این بخش به مسئولیت‌های احتمالی و آینده‌ی پیش‌روی جنبش روژآوا اشاره‌ای گذرا خواهیم کرد.

برآمدن روژآوا

روژآوا [3] یا کردستان غربی، که از سه کانتون عفرین، کوبانی و جزیره تشکیل شده است، در نوامبر سال 2013 خودمختاری خود را، در پی آمد جنبش روژآوا به دست آورد. انقلابی که مبتنی بر برابری جنسیتی، دموکراسی مستقیم، به رسمیت شناختن اقلیت‌های قومی و مذهبی و البته ضد سرمایه‌داری [4] است.

دو جریان سیاسی هم‌اکنون در روژآوا مشترکاً قدرت را در اختیار گرفته‌اند، حزب اتحاد دموکراتیک (پ.ی.د) و شورای ملی کرد. این دو جریان در ژوئیه 2012 در اربیل عراق، با وساطت مسعود بارزانی، شورای عالی کردی را تشکیل دادند که در آن، شمار اعضا به طور برابر از هر دو جریان تعیین شده است. یگان‌های مدافع خلق (ی.پ.گ)، شاخه‌ی نظامی حزب اتحاد دموکراتیک (پ.ی.د) است. پس از شکل‌گیری شورای عالی کردی، ی.پ.گ به عنوان بازوی نظامی این شورا مشخص شد، شورایی که حزب اتحاد دموکراتیک (پ.ی.د) بخشی از آن است.

شورای ملی کرد، که به‌عنوان یک چتر سازمانی برای چندین حزب عمل می‌کند، در اکتبر سال 2011 با حمایت مالی اقلیم خودمختار کردستان عراق تشکیل شد. این سازمان که در آن زمان از 11 حزب تشکیل شده بود، تا مه 2012 به تشکیلاتی با 15 حزب بدل شد. بی‌تردید، در کلیت این تشکیلات، هم‌سویی با اقلیم خودمختار کردستان وجود دارد. نزدیکی پ.ی.د به حزب کارگران کردستان [5] (پ.ک.ک) یکی از عوامل منازعات ابتدایی برخی از جریانات درونی شورای ملی کردی، با این حزب بود. قرار بر این است که این شورا قدرت را، تا زمان انتخابات در دست داشته باشد.

باید به یاد داشت که بزرگ‌ترین شریک تجاری اقلیم خودمختار کردستان عراق، ترکیه است. تاثیر این نزدیکی به رژیم ترکیه، در موضع‌گیری‌های اقلیم خودمختار در قبال جنبش روژآوا بسیار مشهود است. نزاع ابتدایی میان این دو جریان سیاسی (پ.ی.د و شورای ملی کردی) در حقیقت نزاعی است که ردپای رژیم ترکیه در آن قابل ردگیری است.

نباید فراموش کرد، که ی.پ.گ پیش از آن‌که به کلیت این اتحاد سیاسی نزدیک باشد، به پ.ی.د نزدیک است. می‌توان علت این ادعا را در بدنه‌ی اصلی و روابط آشکار تشکیلاتی با پ.ک.ک و بازوی نظامی آن، یعنی ه.پ.گ دانست. برخی از کادرهای [6] ی.پ.گ تعلق سازمانی خود را به ه.پ.گ منتسب می‌دانند.

پ.ی.د در سال 2003 بنا نهاد شد. این حزب، خود را متعهد به «برابری اجتماعی، عدالت و آزادی بیان»، هم‌چنین «تکثرگرایی و

آزادی احزاب سیاسی» معرفی کرده است. تاکنون، ادعای هر گونه ارتباط با پ.ک.ک را رد کرده است و مدعی است که تنها ارتباط با پ.ک.ک به نیای ایدئولوژیک مشترک، یعنی عبدالله اوجلان محدود می‌شود. پ.ی.د، قوی‌ترین حزب سیاسی در روژآوا است. در مورد حزب اتحاد دموکراتیک، گذشته‌ی سیاسی آن، نحوه‌ی برخورد این حزب با احزاب رقیب، موضع‌گیری این حزب در قبال جمهوری عربی سوریه و... ابهامات، شایعات، در یک کلام اتهامات نه تأیید شده و نه رد شده‌ی بحث‌برانگیزی وجود دارد. یکی از این اتهامات بحث‌برانگیزی که از سوی برخی خبرگزاری‌ها ادعا شده، مسئله‌ی ترور مشعل تمو، یکی از رهبران دگران‌دیش کردستان سوریه است [7]. برخی از رهبران احزاب رقیب، پ.ی.د را متهم به سرکوب اعتراضات مخالفین این حزب، در شهرهای تحت کنترل می‌کنند. [8] در گزارشی که دیده‌بان حقوق بشر در سال 2014 تهیه کرده است [9]، به موارد متعددی از نقض حقوق بشر توسط این حزب اشاره شده است. از دستگیری‌های ناموجه مخالفین سیاسی پ.ی.د (دیده‌بان حقوق بشر؛ 2014: 21-19)؛ نقض حقوق زندانی که در مواردی به مرگ زندانی منجر شده [10] (همان؛ 30-26)؛ ناپدید شدن و مرگ‌های حل نشده (همان؛ 37-34)؛ اعتراضات شهر عامودا در 27 و 28 ژوئن 2013 که به تیراندازی اعضای پ.ی.د به تظاهرکنندگان منجر شد (همان؛ 51-44) و موارد دیگری اشاره شده است.

در پیام نوروزی سال 2005، اوجلان خواستار تشکیل ساختاری شد که به گروه جوامع کردستان [11] (ک.ج.ک) [12] معروف شد. احتمالاً این یکی از نخستین اشارات رسمی اوجلان به «کنفدرالیسم دموکراتیک» است. دستورکار ک.ج.ک، اشاعه و تلاش برای به‌اجرا گذاردن ایدئولوژی تازه‌ی اوجلان بود. باتوجه به زندانی بودن اوجلان، هیئتی متشکل از چند نفر، رهبری تشکیلات را با عنوان کنگره‌ی خلق کردستان، برعهده گرفته است. این تغییر شکل از رهبری یک نفره به رهبری چندنفره، خود سرآغاز پیاده‌سازی کنفدرالیسم دموکراتیک به‌طور عملی بود. در شوراهای یا منابع قدرت سیاسی، رهبری دو نفره الزامی شد که یکی از دو مسئول، الزاماً باید زن باشد.

خروجی این تشکیلات، به صورت چند حزب و کمک به گسترش ایده‌ی نوین کنفدرالیسم دموکراتیک درآمد. کمک‌های این تشکیلات [13] به سازمان‌دهی سیاسی نواحی کردنشین در کشورهای مختلف از جمله ایران، عراق و سوریه تجلی پیدا کرد. ارتباط پ.ی.د با پ.ک.ک یا ک.ج.ک، ریشه‌ای تئوریک نیز دارد. با عنایت به روابطی از این دست، اصولاً، بررسی پ.ی.د، بدون بررسی پ.ک.ک [14] امکان‌ناپذیر یا در بهترین حالت ناقص خواهد ماند.

در گردهمایی‌هایی که توسط شورای ملی سوریه [15] و شورای ملی کرد برای تصمیم‌گیری بر سر آینده‌ی سوریه برگزار شده است، پ.ی.د به عنوان یک عضو دعوت نشده است. می‌توان فشار رژیم ترکیه بر این نهادها را برای به حاشیه راندن این حزب نتیجه گرفت. در مباحثی که پیرامون خودمختاری مناطق کردنشین با شورای ملی سوریه در جریان بوده است، این شورا چنین تقاضایی را غیرمنطقی خوانده و در بهترین حالت حاضر به گفت‌وگو بر سر خودمختاری اجتماعی (و نه خودمختاری سیاسی) است.

یک اتفاق کلیدی و تبعات آن بر روند شکل‌گیری جنبش روژآوا تأثیری عمیق گذارد. ژوئیه 2012 یک نقطه‌ی کانونی در جنگ داخلی سوریه بود. [16] در پی یک بمب‌گذاری که توسط اپوزیسیون مسلح در دمشق صورت گرفت، چهار فرد کلیدی جمهوری عربی سوریه کشته شدند. این نخستین بار بود که پس از آغاز ناآرامی‌ها در سوریه، جنگ به پایتخت کشیده می‌شد. دولت سوریه، پس از این اتفاق تصمیم به خارج ساختن نیروهای نظامی خود از مناطق کردنشین و متمرکز ساختن آن‌ها در نواحی مرکزی و

درگیر جنگ، گرفت.

به تبع خروج ارتش سوریه از این مناطق، خلاء قدرت شکل گرفت، که البته به سرعت توسط پ.ی.د قدرت نوبنیادی در این مناطق سازمان یافت [17]. نیروهای ی.پ.گ [18]، با برقرار کردن ایست‌های بازرسی، کنترل نظامی مناطق آزاد شده را برعهده می‌گرفتند. این تجدید ساختار قدرت، سرآغاز یکی از مناقشه برانگیزترین جنبه‌های جنبش روژآوا شد. برخی از منتقدین [19]، این اقدام را تنها حاصل سازش نیروهای کرد با دولت سوریه دانستند، و به مثابه‌ی یک امتیاز سیاسی که جمهوری عربی سوریه به نیروهای کرد داده شده تحلیل کردند. رژیم ترکیه، این اقدام را عملی هماهنگ در جهت فشار وارد آوردن بر ترکیه دانست.

آنچه که به‌عنوان استراتژی راه سوم [20] از سوی نیروهای کرد معرفی شده است را می‌توان در یک جمله چنین صورت‌بندی کرد: «نه رژیم دمشق، نه اپوزیسیون».

از دهه‌ی 60 میلادی، سیاست رسمی دولت سوریه [21] بر مبنای قوانینی که تصویب و به اجرا می‌گذاشت، عملاً به شهروند درجه‌ی دوم شدن کردها منتهی شد. به این صورت که حق شهروندی شمار زیادی از کردهای سوریه از آنان گرفته شد. بدون این که تابعیت کشور سوریه را داشته باشند، از استخدام در نهادهای دولتی تا حق گذرنامه داشتن و خروج از کشور و... محروم بودند [22]. کردستان سوریه، با برخورداری از ذخایر نفت و گاز، توانایی تولید محصولاتی چون پنبه یا زیتون، بالقوه از ثروت سرشاری برخوردار است. اما سیاست لغو تابعیت از شهروندان کرد [23]، و هم‌چنین برهم‌زدن بافتار اجتماعی مناطق کردنشین با اسکان شهروندان عرب سوریه، به نابرابری اجتماعی دامن زده است.

از سوی، اپوزیسیون سوریه نیز، ضرورتاً دلیلی برای خوشبین ساختن نیروهای کرد به آینده‌ای دموکراتیک که در آن موارد ارتجاعی‌ای مثل لغو تابعیت بار دیگر صورت نگیرد، نمی‌دید. از منظر نیروهای کرد، رفتار اپوزیسیون و دولت سوریه در قبال اقلیت‌های قومی، خصوصاً کردها، شباهت‌های زیادی دارد.

آن‌چنان که وزیر اقتصاد کانتون عفرین می‌گوید، از یک سو عدم اطمینان دادن اپوزیسیون [24] به یک اقلیت تحت سرکوب، از سویی تجربه‌ی تاریخی سرکوب شدن به‌هنگام در ضعف بودن، موجب احتیاط نیروهای سیاسی کرد در جریان خیزش مردم سوریه شد. موضع‌گیری نیروهای سیاسی کرد نسبت به ناآرامی‌های سوریه، به ادعای فعالان سیاسی کرد، موجب استفاده از یک فرصت تاریخی سیاسی و اتخاذ راه سوم شد.

اپوزیسیون سوریه، پس از خروج ارتش سوریه، و آزاد شدن برخی از شهرهای کردنشین در موارد متعددی به درگیری با ی.پ.گ پرداخت.

پس از خروج ارتش، ی.پ.گ با ایجاد ایست‌های بازرسی عملاً کنترل نظامی راه‌های مراسلاتی، امنیت داخلی و خارجی شهرهای کردنشین را برعهده گرفت. برخی از گردان‌های ارتش آزاد سوریه (اپوزیسیون مسلح سوریه) خلا قدرت را فرصتی برای تصرف این مناطق ارزیابی کردند. ورود نابهنگام آن‌ها به این مناطق با مقاومت ی.پ.گ ناکام ماند. از سویی جناح‌های اسلام‌گرای ارتش آزاد، از جمله جبهه‌النصره و جبهه‌ی اسلامی [25] بارها به مناطق تحت کنترل ی.پ.گ حمله کرده‌اند [26]. این حملات به درگیری‌های متعددی بین ارتش آزاد و ی.پ.گ منجر می‌شد. می‌توان ردپای رژیم ترکیه در برخی از این درگیری‌ها را شناسایی کرد. [27]

اما رابطه‌ی ی.پ.گ و ارتش آزاد، در سال‌های بعد از جنبش روژآوا، و احتمالاً به علت شرایط عینی‌ای که بر شرایط ذهنی خود را تحمیل می‌کرد، مثل خطر هیولای داعش، به نزدیکی گرایید [28]. در [سپتامبر 2014](#) ی.پ.گ و ارتش آزاد اتاق عملیاتی به نام آتشفشان فرات تشکیل دادند که هدف آن بیرون راندن داعش از استان الرقه بود. محاصره‌ی کوبانی، یکی از لحظات [هم‌کاری این دو جریان نظامی](#) را فراهم آورد. گردان‌هایی از ارتش آزاد، در کنار نیروهای ی.پ.گ به نبرد علیه داعش پرداختند. [تصرف شهر تل ابیض](#) یکی از نتایج این هم‌کاری بود. هم‌چنین، ی.پ.گ با [نیروهای سوتورو](#) [29]، [هم‌کاری نزدیک عملیاتی](#) دارد. نیروهای سوتورو، شبه‌نظامیان مسیحی آشوری در استان الحسکه هستند که در حقیقت توسط ی.پ.گ سازمان‌دهی و تجهیز شده‌اند. در حال حاضر، هم‌چنان برخی از گردان‌های ارتش آزاد، در شهر کوبانی مستقرند و در کنار نیروهای ی.پ.گ از شهر محافظت می‌کنند.

محاصره‌ی کوبانی

در [سپتامبر 2014](#) نیروهای داعش، به منظور تصرف کانتون کوبانی و مهم‌ترین شهر آن یعنی کوبانی، حملات خود به این منطقه را آغاز کردند. مرزهای روژآوا از سوی رژیم ترکیه و اقلیم خودمختار کردستان بسته است. همین مساله امکان کمک‌رسانی به این منطقه را با مشکل مواجه می‌سازد.

در جریان این حملات، [بالغ بر سیصد هزار نفر از شهروندان کرد سوری](#) که در روستاهای اطراف کوبانی، تحت حمله‌ی داعش قرار داشتند، به ترکیه پناهنده شدند. نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا، با حملات هوایی، تلاش کردند که مانع از گسترش متصرفات داعش شوند. [30]

در این میان اما، موضع‌گیری رژیم ترکیه در قبال محاصره‌ی کوبانی، بستن مرزها و هم‌زمان چشم بستن به روی عبور سربازان تازه نفسی که از خارج از سوریه جذب داعش می‌شدند، بسیار بحث‌برانگیز بود. رژیم ترکیه، به عنوان یک عضو ناتو، سخت‌گیری چندانی به داوطلبانی که از اروپا برای پیوستن به داعش می‌آمدند، انجام نمی‌داد. و این فشار بر محاصره‌ی کوبانی را دو چندان می‌کرد.

در همین زمان، به مرور مقاومت دلیرانه‌ی زنان و مردان کوبانی توجهات بسیاری را به خود جلب کرد، توجهاتی که اثراتی عینی بر صحنه‌ی نبرد گذارد. پرسش این بود که این چه ساختار اجتماعی نوپایی است که در برابر توحش داعش در حال مقاومت است؟ و یا صوری‌ترین بخش مقاومت کوبانی، حضور گریلاهای زن در جبهه‌ی جنگ بود. در مقابل ارتجاع فاشیستی‌ای که زنان را به بردگی جنسی تنزل داده است، شکل دیگری از زندگی اجتماعی در حال مقاومت است.

و این همه به جبهه‌ی دوم کوبانی مربوط می‌شد. جبهه‌ای که بدون اسلحه در حال رزم بود و البته، غیاب آن لطمات جدی‌ای به مقاومت کوبانی می‌زد. مراد از این جبهه‌ی دوم، جنبش بین‌المللی هم‌بستگی با کوبانی بود که در مرز ترکیه و سوریه به فعالیت مشغول بود. در واقع، صدایی شد برای مقاومت کوبانی و آن‌را به مرکز توجهات رسانه‌ای کشاند. این توجهات، فشارها را بر رژیم ترکیه افزایش داد و از سویی مسئولیتی جهانی برای قدرتهای مدعی دشمنی با داعش ایجاد کرد.

این جبهه‌ی دوم یا پشت جبهه‌ی کوبانی، یک مرکز استراتژیک داشت، [مرکز فرهنگی آمارا در شهر سوروج](#)، در استان شانلی اورفا.

بمب‌گذاری مرکز فرهنگی آمارا

پیش از اشاره به قرارداد اجتماعی روژآوا، باید یک اتفاق تاریخی دیگر که در وضعیت کنونی روژآوا اثری عمیق گذاشته است را بررسی کنیم.

در بیست و نهمین ژوئیه 2015، در حیاط مرکز فرهنگی آمارا، با انفجار بمبی در یک عملیات انتحاری و پرتاب بیش از 3000 ترکش از این انفجار، 33 نفر از جوانان سوسیالیست و مدافع کوبانی (جنبش روژآوا) به شهادت رسیدند. حدود 300 نفر از اعضای فدراسیون اتحادیه‌های جوانان سوسیالیست (SGDF)، برای کمک به بازسازی شهر کوبانی از استانبول خود را به شهر مرزی سوروچ رسانده بودند. خواسته‌ی این فعالان، گذر از مرز و ورود به شهر کوبانی، به منظور «قابل‌زیست ساختن کوبانی» بود. بخش بزرگی از این فعالان، از اعضای جنبش پارک گزی بودند. شعار آنان «ارزش‌های کوبانی، همان ارزش‌های مقاومت گزی است» گویای تعلق و پیشینه‌ی مبارزاتی آنان بود.

شدت موج انفجار، ترانس برق فشار قوی را که در فاصله‌ی چهار متری از ضلع جنوب شرقی حیاط و در کناره‌ی خیابان قرار داشت، از میان به دو نیم تقسیم کرد. حتی شیشه‌های پنجره‌های ساختمان‌هایی که در سمت دیگر خیابان بودند هم از این انفجار در امان نماندند. در میان شیارهای دیوار و پنجره‌های مرکز فرهنگی آمارا، در شاخه‌ی چند درخت که در مجاورت بمب‌گذاری قرار گرفته‌اند، تکه‌های گوشت و استخوان جان‌باخته‌گان با وجود گذشت چند ماه از انفجار، همچنان غیر قابل پاک‌سازی است و با اندکی دقت مشاهده‌پذیر است. [31]

مرکز فرهنگی آمارا، در کناره‌ی خیابان اصلی شهر واقع شده است. در فاصله‌ی یک کیلومتری از سمت شمال ساختمان یک پاسگاه پلیس واقع شده است. در فاصله‌ای کمتر از 600 متری جنوب این محوطه، یک پادگان ارتش ترکیه قرار گرفته است. با وجود این سطح بالای امنیت نظامی در این خیابان، با توجه به این فرض که ترکیه یکی از اعضای ناتو است، با توجه به حساسیت موضوع، و در نهایت با توجه به این‌که این عملیات، اصولاً یک عملیات پیچیده و سطح بالای تروریستی نبوده است، ابهامات در مورد رابطه‌ی رژیم ترکیه و این بمب‌گذاری بیش‌تر می‌شود.

در مورد این عملیات باید گفت که عامل یا عوامل تروریستی، منتظر جمع شدن و افزوده شدن بر جمعیت شرکت‌کنندگان در آمارا مانده‌اند. و با این‌که فرصت انجام پیش از موعد را داشته‌اند برای لحظه‌ای که تلفات بیش‌تر را وارد سازند، منتظر ماندند.

اگر به نقشه‌ی هوایی مرکز فرهنگی آمارا نگاه کنیم، حیاط این مجموعه را به صورت L شکل می‌بینیم. در بخش جنوبی این محوطه، که بخش به نسبت کوچک‌تر آن است، جمعیت بسیار زیاد و متراکمی از جوانان سوسیالیست جمع شده‌اند. مختصر آن‌که اگر این جمعیت، در ضلع شمالی حیاط جمع می‌شد، در میان درختان و با تراکم کم‌تر، یقیناً آمار کشته و مجروحین کاهش می‌یافت. عدم توجه به این موارد از یک مسئله‌ی استراتژیکی این جنبش پرده بر می‌دارد، این‌که اصولاً دشمن خود را بسیار دست‌کم می‌گیرند. اگر مسئله‌ی امنیت و توحش داعش و پشتیبانی پیدا و پنهان رژیم ترکیه از این جریان را اندکی جدی‌تر در نظر می‌داشتند، احتمالاً با این سطح از آسیب به تمامیت جنبش روژآوا مواجه نمی‌شدیم.

چند نکته در این واقعه، تأمل‌برانگیز است. سوروچ شهری است که در 10 کیلومتری کوبانی واقع شده است. مرکز فرهنگی آمارا در

شهر سوروج، به‌طور رسمی محلی برای آموزش موسیقی و کلاس‌های فرهنگی بود. در محوطه‌ی این مرکز فرهنگی، محلی برای هم‌بستگی‌های مردمی ناخواسته شکل گرفته بود. چراکه فضای آرام این محوطه، جایی برای استراحت و دوری از سیاست سرکوب در خیابان‌های یک شهر کردنشین در ترکیه بود. با پیدایی جنبش روزآوا، این محل به مرور به یک مرکز مقاومت جنبش تغییر شکل داد، که غایی‌ترین شکل کارکردی خود را در جریان محاصره‌ی کوبانی از خود نشان داد.

مرکز فرهنگی آمارا، به‌خاطر اینترنت پرسرعت‌اش، مکانی عمومی بودن، امکان ارتباط‌گیری با شهروندان و یا فعالان سیاسی، نه تنها به یکی از نقاط جذاب برای خبرنگاران بین‌المللی که به مکانی امن و قابل اطمینان برای جنبش بین‌المللی هم‌بستگی با روزآوا بدل شد. در یک کلام، مرکز فرهنگی آمارا، دیگر یک مرکز فرهنگی صرف نبود! مکانی بود که رزمندگان بین‌المللی برای پیوستن به ی.پ.گ در آن‌جا قرارهای امن خود را به‌اجرا می‌گذاشتند، محل اقامت خبرنگاران و اهالی مطبوعات و رسانه از سراسر جهان بود، نقطه‌ی ارتباط‌گیری فعالان جنبش هم‌بستگی با کوبانی بود. مختصر آن‌که، مرکز فرهنگی آمارا، یک پشت جبهه‌ی مهم و نقطه‌ی استراتژیکی بود که بخش عمده‌ای از مقاومت در آن‌جا عینیت می‌یافت. بی‌تردید اگر جنبش بین‌المللی هم‌بستگی با کوبانی، توان گسترش و پخش فعالیت‌های خود را نداشت، اگر نمی‌توانست فشاری بین‌المللی بر رژیم ترکیه وارد کند، اگر کوریدورهای گاه‌به‌گاهی که بر اثر کوشش این فعالان در مرز ترکیه و سوریه گشوده می‌شد، نمی‌توان از پیروزی قطعی جنبش روزآوا بر توحش داعش مطمئن بود. این فعالیت‌ها که بخش عمده‌ی هماهنگی و هدایت آن در مرکز فرهنگی آمارا صورت می‌گرفت، توجه رسانه‌های جهان را به این نقطه متمرکز ساخت، از سوی دیگر باعث تسهیلی هرچند ناچیز در کمک‌های انسان‌دوستانه به شهر کوبانی شد. از همه مهم‌تر، رزمندگان بین‌المللی را برای رسیدن به جبهه‌ی نبرد با داعش سازمان‌دهی می‌کرد.

پس از عملیات تروریستی در این مرکز، باید اعتراف کرد که یک پشت جبهه‌ی استراتژیک از جنبش روزآوا گرفته شده است. پس از این عملیات، و آغاز رسمی عملیات (به‌اصطلاح) ضد تروریستی رژیم ترکیه، امکاناتی که شهر سوروج و جنبش پشتیبانی می‌توانست در اختیار روزآوا قرار دهد از آن گرفته شده است. این روزها دیگر خبری از جنبش بین‌المللی هم‌بستگی با کوبانی [32] نیست.

هرچند برای همراهان این جنبش خبری تلخ است، اما باید اذعان کرد که دست‌کم تا این لحظه، رژیم ترکیه و توحش داعش در شکست پشت جبهه‌ی روزآوا که نمود آن در عملیات تروریستی شهر سوروج تجلی یافت، بسیار موفق عمل کرده‌اند.

کثرت‌گرایی هویتی در منشور قرارداد اجتماعی روزآوا

با نگاهی به منشور قرارداد اجتماعی روزآوا، می‌توان جنبه‌های مترقی‌ای را در آن یافت. مهم‌ترین جنبه‌های مترقی این قرارداد بر محور سه موضوع می‌توان مشخص کرد. زنان [33]، دموکراسی مستقیم، کثرت‌گرایی هویتی.

مثلا در بند سوم این قرارداد، با اشاره به کانتون جزیره، تکرر قومی و دینی ساکنان این کانتون را به‌رسمیت می‌شناسد و خواهان یک زندگی مسالمت‌آمیز میان اجتماعات کردها، آشوری‌ها، چچنی‌ها، ارمنی‌ها، مسلمانان، مسیحیان و یزیدی‌ها است.

در بند بیست و سه آمده است که هرکس حق دارد که حقوق قومی، فرهنگی، زبانی و جنسیتی خود را بیان کند.

در بند بیست و یک این قرارداد، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و تمامی کنوانسیون‌های جهانی حقوق بشر به‌رسمیت شناخته

می‌شود.

در بند بیست و هشت بر حق زنان به حضور در جامعه، حضور در قدرت سیاسی و... تأکید شده است.

و البته یکی از مترقی‌ترین بندهای این قرارداد، بند بیست و نه است که در آن به‌صراحت، برابری زنان و مردان در چشم قانون را بیان می‌کند. و ضامن برابری حقوق زنان در جامعه می‌شود.

در دیباچه‌ی این قرارداد آمده: «ما، مردم مناطق خودمختار دموکراتیک عفرین، جزیره و کوبانی، کنفدراسیونی از کردها، عرب‌ها، آشوری‌ها، کلدانی‌ها، آرامی‌ها، ترکمن‌ها، ارمنی‌ها و چچنی‌ها، آزادانه و به‌طور رسمی، این منشور را که بر مبنای اصول خودمختاری دموکراتیک پیش‌نویس شده است، اعلام می‌کنیم و بنا می‌نهم.»

در این دیباچه، دو نکته‌ی مهم وجود دارد، یکی تأکید بر کثرت‌گرایی این منطقه، و مهم‌تر از آن، تأکید بر تمامیت ارضی کشور سوریه. در واقع، تا این لحظه، در هیچ بیانیه‌ای که از سوی مسئولان روژآوا منتشر شده است، کوچک‌ترین اشاره‌ای به استقلال و جدایی از کشور سوریه دیده نمی‌شود. و این مسئله، قطعاً ریشه در تغییر ایدئولوژی این جنبش دارد. در «کنفدرالیسم دموکراتیک» مسئله دیگر استقلال و جدایی و تاسیس یک دولت - ملت جدید نیست.

در حقیقت، در هیچ‌کجای این قرارداد اجتماعی، اشاره‌ای به برتری یا به‌نوعی ویژه و برجسته‌بودن مردم کرد، در مقابل مردم دیگر هویت‌های قومی به چشم نمی‌آید. این منشور به نحوی تنظیم شده است که تأکید نه بر محتوای هویتی اقوام، که بر امر مشترک آنان یعنی زمین مشترک باشد. پیچیدگی هویت‌های قومی این منطقه، چنین راه‌حل بدیع و زیبایی را بسیار کارآمد و مترقی می‌سازد. متأسفانه مشکل آن‌جاست که شرایط عینی و جبر بیرونی عملی‌ساختن ایده‌های درخشان را با موانعی گاه رفع‌ناشدنی مواجه می‌کند.

در واقع، با پیچیده‌تر شدن شرایط، نفوذ قدرت‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای مثل ترکیه از یک سو و دیگران از سوی دیگر، شبیخون‌های داعش و ... مرزگذاری‌ها میان هویت‌های قومی روزبه‌روز پر رنگ‌تر می‌شود. آن‌چنان که مارکس در مورد استعمار بریتانیا می‌گوید، (آندرسون؛ 1390؛ 70): «انگلیسی‌ها همانند رومی‌های پیش از خود سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن را برای سلطه در هند اتخاذ کرده بودند که بنا به آن ایجاد "خصومت میان نژادها، قبایل، کاست‌ها، مرام‌ها و حاکمان"، "اصل حیاتی برتری بریتانیا" شمرده می‌شود». هر قدرتی، که می‌کوشد تا هژمونی خود را بر گسل‌های هویتی بنا کند، از مرزگذاری‌های هویت‌های قومی به خوبی بهره‌برداری می‌کند و تا جای ممکن شکاف‌های هویتی را برجسته می‌سازد. برای نمونه، رژیم ترکیه در تلاش است تا با تشکیل گردانی از ترکمن‌های مقیم روژآوا و شمال سوریه، هویت قومی ترکمن‌ها را در تباین با دیگران برجسته سازد. و یا، هم‌کاری‌های محدود برخی از شهروندان عرب‌تبار روژآوا با داعش در جریان محاصره‌ی کانتون کوبانی به نزاع‌های قومی (هرچند محدود) دامن زد. از ایده‌آل‌های انتزاعی کثرت‌گرایی هویتی، تا واقعیت‌های تلخ عینی که به شکاف‌های هویتی منتج می‌شود فاصله‌ی بسیاری وجود دارد.

از بوکچین تا اوجالان

در فوریه 1999، سازمان امنیت ترکیه (میت) به کمک سازمان سیا، عبدالله اوجالان رهبر وقت پ.ک.ک را [در کنیا دستگیر](#) کرد [34]. اوجالان پس از دستگیری، به طور اساسی در ایدئولوژی خود تجدید نظر کرد. او مارکسیسم - لنینیسم را مورد انتقاد قرار داد و با مطالعه آثار اندیشمندان غربی، که مهم‌ترین آن‌ها برای او، مورای بوکچین بود، به نوعی سوسیالیسم لیبرترین دست یافت.

رابطه‌ی اوجالان و بوکچین از مطالعه آثار فراتر رفت، در نامه‌نگاری‌های این دو، اوجالان خود را شاگرد بوکچین نامید و تمایل خود برای دیدار او را اعلام کرد. بوکچین پیرتر از آن بود که این دیدار را پذیرا شود [35]. بعد از مرگ بوکچین، در ارتفاعات قندیل، پ.ک.ک [مراسمی به مناسبت درگذشت او](#) برگزار کرد.

در مورد بوکچین [36] بهتر است که در نظر داشته باشیم، گذار خود به آنارشیسم [37] را از مارکسیسم استالینیستی (و البته بعدها تروتسکیستی) انجام داد. متأسفانه، بوکچین به نسلی از فعالان چپ متعلق است که مارکسیسم را یک‌سره با استالینیسم یک‌سان می‌انگاشتند. این نگاه به درکی سطحی از آموزه‌های مارکس منتهی می‌شد و البته به مارکسیسم عامیانه. [38]

چند ایده‌ی اساسی بوکچین [39] بر آثار اوجالان و به تبع آن بر جنبش روزآوا تأثیری ژرف گذارد. اکولوژی اجتماعی، دموکراسی مستقیم و جماعت‌گرایی [40] مجموعه‌ی ایده‌هایی است که به صورت ایده‌ی «کنفدرالیسم دموکراتیک» نزد اوجالان، شکل گرفت. یکی از کتاب‌هایی [41] که مبنای ایدئولوژیک جنبش روزآوا قرار گرفته است، «کنفدرالیسم دموکراتیک» [42] نوشته‌ی عبدالله اوجالان [43] است.

در مقدمه‌ی این جزوه‌ی 44 صفحه‌ای، اوجالان مسیر استدلالی خود را با بررسی پیش‌زمینه‌های تاریخی آن‌چه که او، پارادایم دولت - ملت می‌نامد، آغاز می‌کند. (کنفدرالیسم دموکراتیک؛ 2011؛ 9-8)

در تلاش است تا راهی به جز دولت - ملت برای حل مسأله‌ی هویت‌های قومی بیابد. او در یک پاراگراف (صفحه‌ی 9) تاریخ مورد نظر خود تا پیش از انقلاب صنعتی را شرح می‌دهد، سپس به هم‌بستگی‌های دولت - ملت با بنیان‌های دینی، انباشت سرمایه، بوروکراسی و ... می‌پردازد. این کار را بدون نیاز به ارجاع به هیچ منبعی، در پنج صفحه به پایان می‌رساند. سپس در سه صفحه بنیان‌های ایدئولوژیک دولت - ملت را بیان می‌کند: ملی‌گرایی، علوم پوزیتیویستی، سکسیسم و مذهب (همان؛ 18 تا 15). پس از آن تلاش می‌کند تا کنفدرالیسم دموکراتیک را شرح دهد.

از یک‌سو غیاب ارجاع به نظرات دیگر، از سوی استدلال‌هایی که عملاً آغشته به پیش‌فرض‌های بدیهی‌انگاشته شده هستند، خصلتی مونوتونیک به متن بخشیده، که آن‌را در ذیل متون مقدس مذهبی می‌توان جای داد. شتاب در حل تمامی مسائل تاریخ به ساده‌انگاری و اغراق منتهی می‌شود!

در ص 21 جزوه در مورد کنفدرالیسم دموکراتیک: «این شیوه‌ی فرمان‌روایی و حکومت را می‌توان مدیریت سیاسی یا دموکراسی‌ای بدون دولت نامید.» و احتمالاً مهم‌ترین تعبیر از ویژگی‌های کنفدرالیسم دموکراتیک را مختصراً در همان صفحه چنین بیان می‌کند:

«کنفدرالیسم دموکراتیک به سوی دیگر گروه‌ها و دسته‌های سیاسی گشوده است. منعطف، چند فرهنگی، ضد انحصارگرایی و اجماع‌محور است. اکولوژی و فمینیسم محورهای کنونی آن هستند». او از مدرنیته‌ی دموکراتیک سخن می‌گوید (ص 22) که بدیلی بر شکل کنونی سلطه‌محور مدرنیته است. معتقد است که مدرنیته‌ی دموکراتیک، بر مبنای کنفدرالیسم دموکراتیک بر ساخته می‌شود.

در ادامه از چگونگی کاربست این ایده بحث می‌کند، این‌که ناکارآمدی دولت - ملت در دموکراتیزه ساختن جامعه برآمده از چه عواملی است، این‌که دفاع از خود را باید جایگزین ساختار میلیتاریستی دولت - ملت کرد و ... مختصر آن‌که، کنفدرالیسم دموکراتیک تأکیدی ویژه بر تمرکززدایی، پخش ساختن قدرت، ممانعت از جمع شدن قدرت در یک بخش از ساختار اجتماعی، تسامح و تساهل نسبت به تمامی آیین‌های اقوام دیگر و نگاهی اکولوژیک به جامعه دارد.

به نظر می‌رسد، نظریه‌ی اوجالان یک ضعف بنیادین دارد و آن نوعی ذات‌گرایی است که به شکلی ساده‌انگارانه مدعی پاسخ‌گویی به بن‌بست‌های غیرقابل عبور سرمایه‌داری نولیبرال را دارد.

او با ذاتی ساختن دولت - ملت، ناخواسته آن‌را به چارچوبی فراتاریخی بدل می‌سازد و اشتباه دوم خود را پس از فراتاریخی ساختن این مفهوم به این صورت انجام می‌دهد که با خلط مبحث، تعارضات کار و سرمایه در جامعه را به تعارضات دولت - ملت و اقوام تقلیل می‌دهد به نحوی که تمامی مشکلات جامعه از میان تضاد با دولت - ملت رشد می‌کند. آن‌چه که اوجالان به عنوان علت‌العلل غیرممکن شدن دموکراسی در عصر حاضر بر می‌شمارد، یعنی دولت - ملت، یکی از نتایج یا معلول‌های روند تاریخی سرمایه‌داری است که نمی‌تواند خصلتی ذاتی و فراتاریخی بیابد. دولت - ملت مفهومی زمان‌مند است که به یقین در آن‌چه که اوجالان پایه‌های ایدئولوژیک دولت - ملت می‌خواند (ص 18_15) یعنی، ملی‌گرایی، علم‌پوزیتیویستی، سکسیسم و مذهب ممکن است ریشه داشته باشد، اما شیوه‌ی استدلال ساده‌انگارانه‌ای که در دفاع از استدلال‌اش به کار می‌بندد، مثل استدلالی که در نفی پوزیتیویسم (ص 17) به کار می‌گیرد، اندکی چارچوب فکری او را متزلزل می‌سازد. به‌علت بیان ساده‌ای [44] که انتخاب کرده است، ادعاهای عجیبی را در متن مشاهده می‌کنیم. مثلاً معتقد است که «دولت - ملت، با استثمار زنان، جامعه‌اش را به یک کلونی بدل می‌کند.» (ص 16). اشکال چنین ادعاهایی این است که مبداء استدلال، نفی نظام سرمایه‌داری است! او با این فرض که چاره‌ای برای نفی سرمایه‌داری باید جست به این مسائل اندیشیده، که متأسفانه پاسخ‌هایی که یافته صرفاً راه‌حلهایی در دل سیستم سرمایه‌داری است. پس نباید متعجب شد وقتی که در صفحات 16 و 17 مدعی می‌شود که: «سکسیسم با ریشه‌های اجتماعی درست مثل ملی‌گرایی یک محصول ایدئولوژیک دولت - ملت و قدرت است. سکسیسم با ریشه‌های اجتماعی از سرمایه‌داری کم‌خطرتر نیست.» در تحلیل نهایی، از نگاه اوجالان، سکسیسم و سرمایه‌داری دو مسئله‌ی متفاوت‌اند که از منابع متفاوتی نشأت می‌گیرند، هرچند تلاشی (به جز استدلال‌های ساده‌دلانه) برای تبیین این نظر که سکسیسم از سرمایه‌داری نشئت نمی‌گیرد، به خرج نمی‌دهد.

این شیوه‌ی نگارش جزوه‌های سیاسی [45]، که از تاریخ و تبیین تاریخی آغاز می‌شود و در حدود سی الی چهل صفحه به پاسخ‌های جامع دست می‌یابد، پرده از یک اشکال اساسی و غیرقابل اغماض جنبش روزآوا بر می‌دارد، و آن این‌که، حتا اگر در بیان از استالینیسم فاصله گرفته شده، که حقیقتاً این اتفاق در شکل ساختاری و سازمانی افتاده است [46]، همچنان می‌توان، روح رهبر یا فردی که در جایگاهی فراتر از دیگران ایستاده است را حس کرد. او کسی است که همه چیز را می‌داند و باید بر اساس نظرات او

دست به عمل زد. هنوز از کیش شخصیت و رهبران مقدس و آسمانی فاصله‌ای گرفته نشده است. متون سطحی‌ای مثل این متن، در بستر جامعه‌ای به یک ایدئولوژی مترقی بدل می‌شود، که از غیاب جریان جدی نقد در رنج است. در جامعه‌ای که کسی جرات به نقد کشیدن مقام قدسی رهبر را ندارد، هر سطری، هر چند ساده‌انگارانه، به آیه‌ای ازلی - ابدی بدل می‌شود. جنبش روزآوا هنوز تا فاصله گرفتن از کیش شخصیت مسیر دشوار و طولانی‌ای را باید طی کند.

ایراد اساسی کیش شخصیت را می‌توان در گرایش‌های احتمالی جنبش به سمت راست خلاصه کرد. در جنبشی که کیش شخصیت بخشی از شاکله‌ی آن است، توان مقاومت در برابر گرایش به راست آن، حتی اگر پیش‌تر جنبشی مترقی باشد، زائل می‌شود. در جامعه‌ای که کیش شخصیت ریشه دوانده، تصمیمات رهبر یا هیئت نمایندگی رهبر، توجیه‌پذیر است. لذا، اگر زمانی پ.ک.ک با جمهوری عربی سوریه، روابطی نزدیک دارد و دولت حافظ اسد از آن حمایت می‌کند، بنا به شرایط این نزدیکی به دوری بدل می‌شود! در جامعه‌ای با کیش شخصیت، رهبر نیست که شرایط را انتخاب می‌کند، اما شرایط است که توجیه‌گر جهت‌گیری‌ها و گرایش‌ها به راست یا چپ رهبر می‌شود. اگر شرایط ایجاب کند، رهبر تصمیم به نزدیکی به یک دولت راست‌گرا می‌گیرد، اگر شرایط ایجاب کند، رهبر علیه آن دولت راست‌گرا موضع می‌گیرد. پس در این میان، خواست‌های دموکراتیک مردمی چه نقشی دارند؟ تنها نقش مردم به پذیرش این تغییر مسیرها محدود می‌شود. چراکه رهبر یا روح رهبری حاکم، چیزی می‌داند که مردم نمی‌دانند.

در مقابل، توده‌ی مردمی دموکراتیک، به هیچ‌روی مجال اعوجاج روشی را به هیئت رهبری خود نمی‌دهد.

هویت قومی یا مبارزه‌ی طبقاتی؟

برخی از نقدهای وارده بر جنبش روزآوا، اشاره به محتوای قومیت‌گرای این انقلاب دارد، این‌که رانه‌ی پیش‌برنده‌ی جنبش روزآوا، نه مبارزه‌ی طبقاتی، که منازعه‌ی هویت قومی است [47]. پیش از تحلیل برخی از نقاط ضعف جنبش روزآوا، باید به این سوال توجه کرد که آیا یک جنبش مبتنی بر هویت قومی را، می‌توان به‌عنوان نیروی تاریخی‌ای که به انقلاب اجتماعی منتهی می‌شود ارزیابی کرد؟ اگر چنین است، آیا بالذات، چینی جنبشی مترقی است؟ آیا میان هویت قومی و مبارزه‌ی طبقاتی نسبتی وجود دارد؟ پیوند و ارتباط میان این دو مفهوم را چه‌گونه می‌توان صورت‌بندی کرد؟

در مقابل تلاش‌های عینی و ذهنی مدرنیزاسیون سرمایه‌داری، یکی از واکنش‌ها در هیبت هویت‌خواهی و قوم‌گرایی متجلی می‌شود. ایدئولوژی مدرنیزاسیون که شکل کلاسیک آن، به‌صورت نظریات توسعه، دستورکار دولت‌های وابسته‌ی جهان سومی در دهه 50 و 60 میلادی بود، عموماً تک‌راستی است. باور به گذار تمامی مناطق و جوامع از شیوه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه به یک شکل واحد دارد. در عمل اما، واکنش‌ها به این ایدئولوژی رنگ و بوی ملی‌گرایانه یا قوم‌گرایانه به خود می‌گرفت.

برخلاف آن‌چه که ایدئولوژی سرمایه‌داری نولیبرال قصد ترویج آن را دارد، مسئله‌ی قومیت‌ها به هیچ‌روی، مسئله‌ای متعلق به دوران پیش از شکل‌گیری سرمایه‌داری، یا آن‌طور که ایدئولوگ‌های نولیبرال بیان می‌کنند، هویت قومی، مسئله‌ای مربوط به سنت و در تضاد با مدرنیته نیست. دست بر قضا، سنت و شکل‌های خاص سنت که به‌طور مشخص در خواست‌های هویتی قومی یا دینی رشد می‌کند، از محصولات جانبی یا ناخواسته‌ی رشد سرمایه‌داری است. از این جهت، مسئله‌ی قومیت‌ها، مسئله‌ی جدی و فوری عصر و زمانه‌ی ماست.

مانوئل کاستلز، یکی از پژوهشگرانی است که اهمیت خواست‌ها و تقاضاهای اجتماعی مبتنی بر هویت قومی را در میان جنبش‌های اجتماعی عینی تاریخ معاصر، به شیوه‌ای درخشان تحلیل کرده است.

فرض اساسی کاستلز این است که جامعه‌ی معاصر [48] جامعه‌ای شبکه‌ای است. (کاستلز؛ 1389؛ 17): «وجه بارز این جامعه، جهان‌شمول شدن آن دسته از فعالیت‌های اقتصادی است که اهمیت استراتژیکی قاطعی دارند. شبکه‌ای شدن سازمان، و انعطاف‌پذیری و بی‌ثباتی کار و فردی شدن نیروی کار؛ و نیز فرهنگ مجاز واقعی که از نظام رسانه‌ای فراگیر، به هم پیوسته و متنوع به وجود آمده است، ... از دیگر وجوه مشخصه‌ی جامعه‌ی شبکه‌ای است.»

کاستلز در تحلیل خود در جست‌وجوی پاسخی برای این سؤال است که چرا جهان‌شمول شدن یا به تعبیری بهتر، شکل‌گیری بازار جهانی‌ای که تقسیم محلی نیروی کار را به چالش کشیده و به مرزدایی از گستره‌های اقتدار سرمایه بر کار منتهی شده است، با واکنش‌های هویتی و قوم‌گرایانه‌ی محلی روبه‌رو شده است؟ (کاستلز؛ 1389؛ 18)

تلاش کاستلز، حرکت به سوی صورت‌بندی برخی از ویژگی‌ها و یا الگوهای کلی جنبش‌های هویت‌گراست؛ که این امر را با تحلیل طیف متنوعی از جنبش‌های قوم‌گرا انجام می‌دهد.

کاستلز، هویت را (کاستلز؛ 1389؛ 22): «سرچشمه معنا و تجربه‌ای برای مردم» می‌داند. (همان): «برداشت من از اصطلاح هویت، در صورتی که سخن از کنشگران اجتماعی باشد، عبارت است از فرایند معناسازی براساس یک ویژگی فرهنگی یا مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ای از ویژگی‌های فرهنگی که بر منابع معنایی دیگر اولویت داده می‌شود.»

او بر این باور است که هویت، معنایی مشخص و یگانه را برای فرد مهیا می‌کند. معنایی که دقیقاً در ایجاد مرز و خط‌کشی با دیگر معانی یا محتواهای هویتی خود را برجسته و نمایان می‌کند.

احتمالاً یک نقد مناسب بر این ایده‌ی کاستلز می‌تواند از منظر افراط او و رجحان قائل شدن برای هویت فردی در مقابل نقش فردی، مطرح شود. کاستلز به قدری بر مفهوم هویت به عنوان منبع معنادهی در سرمایه‌داری متأخر اصرار می‌ورزد که پیشنهاد می‌کند. (کاستلز؛ 1389؛ 23): «در جامعه‌ی شبکه‌ای، ... برای اکثر کنشگران اجتماعی معنا حول یک هویت اساسی سازمان می‌یابد (یعنی هویتی که دیگر هویت‌ها را در قالب‌ها و چارچوب‌هایی قرار می‌دهد) این هویت اساسی در طول زمان و مکان قائم به ذات است.»

گرایش به ملی‌گرایی، در اواخر قرن بیستم، از جهاتی شگفت‌انگیز بود. چراکه بر مبنای ایده‌های آخرالزمانی سرمایه‌داری نولیبرال، دلیل قانع‌کننده‌ای برای فوران شورانگیز انواع ملی‌گرایی‌ها وجود نداشت. (کاستلز؛ 1389؛ 45): «پیش از این مرگ سه‌جانبه‌ی ملی‌گرایی اعلان شده بود: مرگ در اثر جهانی شدن اقتصاد و بین‌المللی شدن نهادهای سیاسی؛ مرگ در اثر جهان‌شمولی فرهنگ مشترکی که از طریق رسانه‌های الکترونیک، آموزش و پرورش، کتابت، شهری شدن و نوسازی انتشار می‌یابد؛ و مرگ در اثر یورش علمی به خود مفهوم ملت‌ها...». کاستلز معتقد است که ناهم‌خوانی میان برخی نظریه‌های اجتماعی و واقعیات عملی دوران، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که ملی‌گرایی و ملت‌ها حیاتی مختص به خود دارند که مستقل از موقعیت دولت‌هاست.

کاستلز، در بحث پیرامون ملی‌گرایی معاصر بر چند نکته‌ی تحلیلی تأکید می‌کند، (کاستلز؛ 1389؛ 48-47). مشخصاً ملی‌گرایی الزاما به خواست تأسیس دولت ملی منوط نیست، به این معنا که می‌تواند منجر به تشکیل دولت ملی شود و یا نه. ملت‌ها، به لحاظ تاریخی و تحلیلی، هستارهایی مستقل از دولت‌اند.

نکته‌ی دیگری که او نشان می‌دهد، به نوعی در ارتباط با نسبت ملی‌گرایی و فرهنگ مسلط و پذیرفته شده‌ی جهانی است. ملی‌گرایی معاصر غالباً واکنشی است علیه نخبگان جهانی. این بدین معنا نیست که رابطه‌ای میان ملی‌گرایی و نخبگان وجود ندارد، بلکه بیش‌تر تأکیدی است بر خصلت واکنشی ملی‌گرایی معاصر نسبت به استیلای فرهنگ جهانی‌ای که تلاشی برای یک‌سان‌سازی و حذف تفاوت‌ها اعمال می‌کند.

تلاشی که جماعت‌های محلی یا اصولاً سازمان‌های اجتماعی انجام می‌دهند، واکنش یا تمهیدی است، در برابر خطر فردگرایی افراطی که یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری نولیبرال شده است. (کاستلز؛ 1389؛ 82): «مردم در برابر فرایند فردی‌شدن و تجزیه‌ی اجتماعی مقاومت می‌کنند و مایل به گردهم‌آمدن در سازمان‌های اجتماع‌گونه‌ای هستند که در طول زمان، احساس تعلق و در نهایت، در موارد بسیار، هویتی فرهنگی و همگانی ایجاد کند. فرضیه‌ی من این است که اگر چنین چیزی رخ دهد، فرایندی از بسیج اجتماعی ضرورت دارد. یعنی مردم باید درگیر نهضت‌های شهری شوند تا از طریق آن منابع مشترک کشف و از آن دفاع شود، شکلی از سهیم شدن در زندگی پدید آید، و معنای تازه‌ای تولید شود.»

این نهضت‌های اجتماعی شهری، بر کانون سه دسته اهداف اصلی متمرکز اند، (کاستلز؛ 1389؛ 82). تقاضاهای شهری درباره‌ی شرایط زندگی و مصرف جمعی؛ تحکیم هویت محلی و فرهنگی؛ کسب خودمختاری محلی و سیاسی و مشارکت شهروندی.

غیاب جنبش‌های قدرتمند چپ کارگری و یا به تعبیری شکست نهضت‌های کارگری، (کاستلز؛ 1389؛ 82): «در مواجهه با بهره‌کشی اقتصادی، سلطه‌ی فرهنگی و ستم سیاسی، برای مردن راهی به جز تسلیم یا واکنش برمبنای در دسترس‌ترین منبع خودشناسایی و سازمان خودمختار، یعنی محلّیت آن‌ها باقی نگذارده...»

مختصر آن‌که کاستلز بر این باور است که (کاستلز؛ 1389؛ 87): «برای آن دسته از کنشگران اجتماعی که از فردی شدن هویت ناشی از زندگی در شبکه‌های جهانی قدرت و ثروت طرد شده‌اند یا در برابر آن مقاومت می‌کنند، اصلی‌ترین جای‌گزین برساختن معنا در جامعه‌ی ما، جماعت‌های فرهنگی استوار بر بنیادهای دینی، ملی یا منطقه‌ای هستند». سه ویژگی عمده‌ی این جماعت‌ها از این قرار است: واکنش‌هایی به روندهای جاری اجتماعی‌اند؛ در بدو امر، هویت‌های تدافعی‌ای هستند که کارکردشان ایجاد انسجام و تأمین پناهگاه در برابر دنیای خصمانه‌ی بیرون است؛ و سرآخر، این جماعت‌ها به‌طور فرهنگی برساخته می‌شوند که مشخصاً زبان و تاریخ مشترک یکی از منابع اصلی تأمین معنا و ارزش در آن‌هاست.

مهم‌ترین خطری که متوجه یک مقاومت فرهنگی در یک اجتماع هویتی است، به سکون و ایستایی آن مربوط می‌شود. احتمال فراوانی وجود دارد که مقاومت فرهنگی در مرزهای جماعت‌ها محصور بماند. اگر چنین شود و یا این‌که در هر زمان و مکان که چنین شود، (کاستلز؛ 1389؛ 89): «جماعت‌گرایی حلقه‌ی بنیادگرایی پنهان‌اش را به روی مؤلفه‌های خود خواهد بست و بدین

سان موجد فرایندی خواهد شد که شاید بهشت‌های جماعت‌گرایانه را به دوزخ‌های بهشت‌آسا تبدیل کند.»

طرفه آن‌که، هیچ ضمانتی برای بقای بهشت جماعت‌گرایانه‌ی هویتی وجود ندارد. نمونه‌های بی‌شمار تاریخی، سرانجام تلخ این بهشت‌های زمینی را تأیید می‌کنند.

قیام تایپینگ تائو (کاستلز؛ 1389؛ 22)، که بر مبنای ایده‌هایی کمونیستی شکل گرفت، «با هدف ایجاد یک پادشاهی اشتراکی متکی به بنیادگرایی نومسیحی در چین به وقوع پیوست». این پادشاهی براساس تعلیمات انجیل، بیش از یک دهه دوام آورد و در نهایت به قیمت زندگی بیست میلیون چینی، به پایان رسید.

نگاه مارکس به این قیام قومیت‌گرا می‌تواند بسیار آموزنده باشد [49]. مارکس، از نگاه تک‌راستایی که در مانیفست نسبت به رشد سرمایه‌داری داشت، به مرور فاصله می‌گیرد. اگر در زمان نگارش مانیفست بر این باور بود که تأثیر تأثیرات استعمار، در تحلیل نهایی موجب رشد سرمایه‌داری در جوامع تحت استعمار می‌شود، به مرحله‌ی فکری‌ای می‌رسد که این فرض را رد می‌کند (آندرسون؛ 1390؛ 66). از سویی دیگر، فلسفه‌ی چندراستایی تکامل تاریخی را صورت‌بندی می‌کند. به نوعی، دیگر این فرض کهنه که تمامی جوامع بشری، از جمله جوامع آسیایی همان مراحل رشد سرمایه‌داری را طی خواهند کرد (مثل جوامع غربی، گذار از شیوه‌ی تولید برده‌داری به فئودالی و سرمایه‌داری) را قابل اطمینان نمی‌یابد.

در تحلیل مارکس، بنا به وضعیت اقتصادی‌ای که چین در آن قرار گرفته، یعنی به بخشی از بازار جهانی بدل شده است، تبعات ورشکستگی اقتصادی یا فروپاشی اجتماعی در چین، مستقیماً بر رکود اروپایی تأثیر تأثیر می‌گذارد (آندرسون؛ 1390؛ 59).

در یک کلام، در چنین وضعیتی، نه با یک اتفاق بی‌ارتباط به جامعه‌ی اروپایی یا سرمایه‌داری جهانی، که دقیقاً با بحران‌های احتمالی در سرمایه‌داری جهانی روبه‌روایم. انقلاب اجتماعی در چین، بر وضعیت طبقه‌ی کارگر در اروپا تأثیری مستقیم خواهد گذارد. از آن‌جاکه، ایده‌های کمونیستی (آندرسون؛ 1390؛ 57) و تاحدی مترقی در قیام تایپینگ مشاهده می‌شد، حمایت از آن وظیفه‌ی نیروهای مترقی است.

اما مارکس، در تأیید محتوا هیچ سوءتفاهمی ندارد! از زمانی که محتوای برابری‌خواهانه‌ی (آندرسون؛ 1390؛ 57) این جنبش سابقاً مترقی به جنایات باندهای گانگستری تغییر شکل می‌دهد، هیچ دلیلی برای حمایت از آن نمی‌بیند. او می‌نویسد (آندرسون؛ 1390؛ 68): «شورشیان چینی به نحو نامتناسبی در اشکال نفرت‌انگیز ویرانی به بار آورده‌اند، ویرانی بدون هسته‌هایی از ساختاری جدید». مبارزه با استعمار بریتانیا، در زمانی که فاقد بدیلی رهایی‌بخش باشد، خالی از محتوایی مترقی، از نظر مارکس یک ویرانی نفرت‌انگیز بیش نیست. صرف مبارزه با امپریالیسم، دال مترقی بودن و یا مترقی ماندن یک جنبش قومیت‌گرا مثل تایپینگ نیست. جنبشی که بی‌تردید پیروزی آن در صورت بقای محتوای رهایی‌بخش، بخشی از مبارزه‌ی جهانی علیه سرمایه است. در غیاب یک بدیل مترقی، ویران ساختن استعمار سرمایه‌داری گامی روبه جلو محسوب نمی‌شود.

نگاه مارکس به مسئله‌ی قومیت، گویای ارتباط وثیق مبارزات ملی‌گرایانه و هویت‌خواهانه با مبارزه‌ی طبقاتی است. اگر او شورش سپوی‌های هند را با دقت دنبال می‌کند، نه به‌مثابه جدایی از سرمایه‌داری، بلکه بخشی از مبارزه‌ی جدی و از درون (نه بیرون) با مناسبات سرمایه آن‌را ارزیابی می‌کند. تا جایی که «جنگ‌جویان سپوی هندی را بهترین متحد جنبش انقلابی در غرب» می‌داند و یا

معتقد است که «هند اکنون بهترین متحد ماست». (آندرسون؛ 1390؛ 74)

مختصر آن‌که، رابطه‌ی یک جنبش ملی‌گرا با مبارزه‌ی طبقاتی، بنا به مثال‌های تاریخی پرشمار (از قیام ملی لهستان و جدایی‌خواهان ایرلند تا قیام سپوی‌های هندی) ارتباطی تنگاتنگ بایکدیگر دارند و بقای یک جنبش هویت‌خواه یا قومی، شرط پیروزی آن، دوام آن، صرفاً به ارتباط عینی‌اش با جنبش طبقه‌ی کارگر در سطح محلی یا جهانی دارد.

بقای روژاوا، نه تأکید بر هویت قومی، که ارتباط یافتن این مقاومت نوپا با جنبش‌های کارگری و یا دموکراسی‌خواهانه‌ی منطقه است. اگر دشمنان روژاوا، راه ارتباط یافتن و برقراری پیوند میان روژاوا و جنبش‌های دموکراتیک هم‌پای روژاوا را ببندند، بنا به تجربه‌ی تاریخی، روژاوا به جزیره‌ای آسیب‌پذیر و بدون آینده بدل خواهد شد.

غیاب کادر سیاسی

در سنت سیاسی چپ، میلیتانت سیاسی یا کادر سیاسی کسی است که واجد چند ویژگی بارز است. او سن بالاتری از نیروهای عموماً جوانی که عضو جنبش می‌شوند دارد؛ او از تجربه‌ی عملیاتی بیش‌تری برخوردار است؛ و مهم‌تر از همه این‌که کادر سیاسی، یک تحلیل‌گر است. او به دستگاهی مفهومی مجهز است که توان تحلیل مسائل پیش‌روی جنبش را دارد.

حضور کادر سیاسی، به معنای پخش شدن و دموکراتیک شدن ساحت تصمیم‌گیری جنبش است، به معنایی، وجود کادر سیاسی به تمرکز زدایی از اقتدار سیاسی حاکم بر جنبش منتهی می‌شود.

اما نباید کادر سیاسی را با کمیسر سیاسی اشتباه گرفت. کادر سیاسی واجد فردیتی سوژکتیو است، در مقابل کمیسر سیاسی تنها به تشریح نظرات از پیش موجود و جستن راه‌حل از میان آموزه‌های پیشین می‌پردازد. پویایی و دموکراتیک بودن یک جنبش سیاسی، وابسته به تعدد نظرات و امکان‌پذیری بحث در آن است. کمیسر سیاسی، که تنها به بازگویی نظر رسمی در جنبش و تقلیل دادن مسائل به مواردی تکراری و از پیش موجود می‌پردازد، به شکل‌گیری اقتدار سیاسی در جنبش کمک می‌کند. در یک کلام، کادر سیاسی، واهمه‌ای از رویارویی با مسائل جدید و کشف راه جدید و تفکر پیرامون مسائل اتفاقی و پیش‌بینی نشده ندارد، اما کمیسر سیاسی بنا به نقش ساختاری‌ای که برعهده گرفته، گرایشی روشن به انزوا کشاندن کلیت جنبش دارد. تمایز این دو نقش (کادر سیاسی و کمیسر سیاسی) در دموکراتیک‌سازی و اقتدارگراسازی جنبش است.

کیش شخصیت، فضای چندانی برای رشد و بالیدن کادر سیاسی ایجاد نمی‌کند. عدم نیاز به کادر سیاسی، یکی از مهم‌ترین نقاط ضعف جنبش روژاوا است. آسیب پیش‌روی این جنبش (به علت غیاب کادر ورزیده‌ی سیاسی) پذیرفتن تلاطمات و گرایش‌های رو به راست در این جنبش است.

اگر به دوره‌های آموزش نظامی‌ای که در روژاوا توسط ی.پ.گ/ژ تشکیل می‌شود دقیق شویم، می‌توان نکته‌ی جالبی را در آن باز یافت. دوره‌هایی که در حال برگزاری است، بین ده الی دوازده هفته زمان می‌برد [50]. در این دوره‌ها، علاوه بر آموزش عمومی نظامی، آموزش ایدئولوژیک نیز به داوطلبان داده می‌شود. مثلاً، برای زنان از تاریخ زنان می‌گویند و یا در حالت کلی، آموزه‌های آپو [51] از جمله، کنفدرالیسم دموکراتیک در این دو یا سه ماه آموزش فشرده، تدریس می‌شود.

در واقع، قرار بر این است که رزمندگان ی.پ.گ/ژ ستون‌های جامعه‌ی آینده‌ی روژآوا باشند، لذا نه تنها باید به لحاظ نظامی آموزش ببینند، که به لحاظ سیاسی نیز تحت تعلیم قرار می‌گیرند. نکته این جاست که نمی‌توان انتظار داشت که در زمان کوتاهی مثل دو یا سه ماه، هیچ کادر ورزیده‌ی سیاسی‌ای آن‌چنان که در سنت چپ مارکسیستی تعلیم می‌یافت، با در نظر گرفتن پیشینه‌ی کلی این داوطلبان، تعلیم یابد. اکثر این داوطلبان روستایی هستند. از آن‌جا این نکته اهمیت دارد که برای اولین بار، زمانی از شرایط فرهنگی سرکوب رها می‌شوند که خود را بخشی از یک سازمان نظامی می‌یابند. این امر تبعات قابل ملاحظه‌ای دارد. رهایی به قید نظامی شدن. از سوی دیگر، جوان بودن آن‌ها، عدم آموزش رسمی متداول که بخشی از شرایط سرکوب ساکنان کرد سوریه بوده است، تحصیلات پایین، مطالعه‌ی اندک، ... همگی شرایط لازم برای پذیرفتن ایدئولوژیک آموزه‌های تئوریک آپو را فراهم می‌کند.

حتی اگر فرم تشکیلاتی یک جنبش، دموکراتیک و مرکززدوده باشد، اما محتوایی متناسب با آن شکل نگیرد، الزام شرایط عینی، در گذر زمان، فرم دموکراتیک را به سمت سانترالیسم و غیردموکراتیک شدن گرایش می‌دهد. محتوای دموکراتیک، شرط پابرجا ماندن فرم دموکراتیک است. غیاب کادر سیاسی، رشد سطح آگاهی اجتماعی را کند و گاهی ناممکن می‌سازد، چراکه اصولاً نیاز به تفکر، با پرسش مواجه می‌شود. هرچند که در شرایط جنگی، وضعیتی استثنائی ایجاد می‌شود، وضعیتی که اولویت جنبش، به کار گرفتن نخبگان نظامی است، اما همان‌قدر که یک نخبه‌ی نظامی برای بقای جنبش حیاتی است، وجود نخبه‌ی سیاسی نیز ضرورتی تام دارد.

روژآوا یا چیپاس؟

برخی از تحلیل‌ها، به [شباهت‌های روژآوا و چیپاس](#) اشاره می‌کنند. خصوصاً به [وضعیت زنان و البته به دموکراسی مستقیم](#) که در هر دو جنبش ویژگی برجسته‌ای دارند.

در سطح نظری، یک شباهت عمده میان روژآوا و چیپاس، مسئله‌ی هویت قومی است، (کاستلز؛ 1389؛ 107): «شورشیان با افتخار بر سرخپوست بودن خود تأکید ورزیدند، و برای به رسمیت شناساندن حقوق سرخپوستان در قانون اساسی مکزیک مبارزه کردند. با این حال، به نظر نمی‌رسد که دفاع از هویت قومی عنصر برجسته‌ای در این نهضت باشد.» در چیپاس، وجه مشترک سرزمینی است که گروه‌های قومی مختلف را گرد هم آورده و فرصت مبارزه را ایجاد کرده است. درست، در سطح نظری، طبق [قرارداد اجتماعی](#) روژآوا نیز، مسئله به هیچ‌روی به هویت قومی کردی محدود نمی‌شود. مبارزه‌ی روژآوا، تلاش برای دستیابی به حقوقی سرزمینی است که اقوام مختلفی از جمله کرد، عرب، آشوری، چچنی و... را شامل می‌شود. اما این‌که در سطح عملی، بنا به شرایط عینی‌ای که فشارهایی عینی بر ایده‌های ذهنی وارد می‌آورند این جنبش، همچنان هویت فراقومی یا هویت سرزمینی خود را حفظ و پاسداری می‌کند بحث دیگری است.

یک تفاوت که بین این دو جنبش مشاهده می‌شود، ریشه‌ی شکل‌گیری آن دو است. درحالی‌که جنبش روژآوا، از گشایش نسبی و خروج ارتش دولت سوریه در بالیدن خود بهره جسته است، جنبش چیپاس، مستقیماً در نفی تبعات توسعه‌ی نولیبرالی ریشه دارد. این جنبش، پاسخی سخت به آزادسازی اقتصادی مکزیک بوده است. (کاستلز؛ 1389؛ 103): «ضربه‌ی نهایی به اقتصاد شکننده‌ی اجتماعات روستایی آن هنگام وارد آمد که سیاست‌های آزادسازی اقتصادی مکزیک در دهه 90، برای تدارک زمینه‌های پیوستن به

نفتا (NAFTA)، به محدودیت واردات غلات پایان داد و حمایت دولت از قیمت قهوه را حذف کرد». در حقیقت، نبود شدن اقتصاد محلی متکی بر جنگلداری، احشام و قهوه و... به طغیان اجتماعی‌ای که در پس آن دیده شد، کمکی بزرگ کرد. حال آن‌که، با فرض ثبات سایر عوامل، اگر قیام مردم سوریه چند سال دیرتر آغاز می‌شد، اگر دامنه‌ی ناآرامی‌ها در سوریه به دولت دمشق برای خروج ارتش از مناطق شمالی به قصد ورود به مناطق مرکزی و درگیر جنگ فشار وارد نمی‌آورد، احتمالاً جنبش روزآوا اندکی به تأخیر می‌افتاد. در یک کلام، ریشه‌ی جنبش چیاپاس، یک خواست اجتماعی است، در حالی که ریشه‌ی جنبش روزآوا، پیش از آن که خواستی اجتماعی باشد، خواستی سیاسی است. تمایز دو انقلاب، به تمایز در دو سطح انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی باز می‌گردد. [52]

تمایز دیگر اما به حضور پررنگ کادر سیاسی در چیاپاس، در قیاس با روزآوا است. نباید فراموش کرد که پایگاه توده‌ای هر دو جنبش دهقانان فرودست روستایی‌اند. اما در چیاپاس اگرچه (کاستلز؛ 1389؛ 105): «سازمان‌دهندگان قیام مسلحانه، اکثراً از خود جوامع سرخ‌پوستان برخاسته بودند، به‌ویژه از اقشار مردان و زنان جوانی که در فضای تازه‌ای از پریشانی اقتصادی و مبارزه اجتماعی رشد کرده بودند.» همه‌ی اعضای جنبش را دهقانان تشکیل نمی‌دادند، بلکه (کاستلز؛ 1389؛ 105): «بقیه‌ی اعضای جنبش از گروه‌های مأوئستی بودند که در دهه‌ی 1970، و به‌دنبال سرکوب جنبش دانشجویی در 1968، در نواحی شهری مکزیک شکل گرفته بودند. ... به نظر می‌رسد که پس از چندین شکست در مناطق شهری، تعدادی از زنان و مردان انقلابی از طریق کار صبورانه و شرکت هر روزه در دشواری‌ها و مبارزه‌های این مردم، قدم در راه طولانی کسب وجهه و اعتبار در میان ستم‌دیده‌ترین بخش‌های کشور گذاشتند. ظاهراً مارکوس یکی از همین شبه‌نظامیان بوده است که در اوایل دهه‌ی 1980 به این منطقه آمد.» جنبش چیاپاس بین بخش روشن‌فکری جبهه‌ی مبارزاتی خود و بخش دهقانی آن رابطه‌ی منطقی برقرار کرده و یکی را به نفع دیگری تقلیل نداده است.

اما احتمالاً مهم‌ترین تمایز این دو جنبش در برخورد آنان با مسئله‌ی رهبری جنبش است. در چیاپاس، رهبر یا فرماندهی کل وجود ندارد. در عوض، با سخن‌گو یا سخن‌گویان جنبش مواجه‌ایم. مهم‌ترین سخن‌گوی جنبش چیاپاس، مارکوس است. (کاستلز؛ 1389؛ 105): «باید تأکید کرد که رهبری زاپاتیستاها در اصل ریشه‌ی روستایی و عمدتاً سرخ‌پوستی دارد. مارکوس، و دیگر شبه‌نظامیان شهری نمی‌توانند خودسرانه عمل کنند». از جهت تصمیم‌گیری به صورت جمعی، شباهت بسیاری میان دو جنبش وجود دارد، اما از جهت برخورد با جایگاه تصمیم‌گیری از سویی، و از دیگر سو فرد تصمیم‌گیرنده، میان چیاپاس و روزآوا تفاوتی جدی وجود دارد. (کاستلز؛ 1389؛ 109): «هدایت سازمانی نهضتی که ریشه در اجتماعات سرخ‌پوستی داشت در دست مارکوس نبود، او هم‌چنین هیچ نشانه‌ای از اینکه یک استراتژیست بزرگ نظامی باشد بروز نداده است. هرچند که در صدور فرمان عقب‌نشینی به هنگام قریب‌الوقوع بودن درگیری با ارتش همواره عاقلانه رفتار کرده است. اما او توانایی خارق‌العاده‌ای در ایجاد پل ارتباطی با رسانه‌ها، از طریق نوشته‌های خوش‌ساخت خود و از طریق ماسک، پیپ و صحنه‌آرایی مصاحبه‌هایش داشت که تا حدی نیز با خوش‌اقبالی به‌دست آمده بود. مثل قضیه‌ی ماسک که نقشی بسیار مهم در محبوبیت تصویر انقلابیون بین مردم ایفا کرد...».

نکته‌ی تأمل‌برانگیز در این‌جا این است که، مسئله‌ی رهبری و هدایت جنبش کاملاً غیرفردی و در حقیقت وجهی عمیقاً سوبژکتیو دارد. رهبری تنها یک موضع ساختاری است که به افراد متصل نشده است. هرکسی می‌تواند در آن موضع قرار گیرد. لذا، طنزی که در چیاپاس به عنوان یک سلاح استراتژیک از آن استفاده می‌شود قابل فهم است. آن‌ها مداوماً، با خود، در موضع رهبری شوخی

می‌کنند. رهبری قداست‌زدایی می‌شود و فرم نامتمرکز به محتوایی دموکراتیک و دست‌یافتنی بدل می‌شود. نگری و هارت، بر این مسئله در جنبش چیاپاس تأکید کرده‌اند. (نگری و هارت؛ 120؛ 1387): «اگرچه زاپاتیستاها برداشت سنتی از مدل چریکی امریکای لاتین، اعم از گرایش به سلسله‌مراتب نظامی متمرکز را اقتباس کرده‌اند، در عمل به‌طور مستمر این سلسله‌مراتب‌ها را زیر پا می‌گذارند و با وارونه‌سازی‌های ظریف و طنز خاص رتوریک‌شان اقتدار را از مرکزیت می‌اندازند. (درواقع آنان خود طنز را به استراتژی سیاسی بدل می‌کنند). برای مثال شعار پارادوکسیکال زاپاتیستاها، «اطاعت از فرمان» به‌دنبال واژگون‌سازی روابط سنتی سلسله‌مراتب در درون سازمان بوده است. سمت‌های رهبری به‌صورت چرخشی عوض می‌شود و به نظر می‌رسد در مرکز با خلاء اقتدار مواجه هستیم. مارکوس، سخنگوی اصلی و نماد شبه‌اسطوره‌ای زاپاتیستاها سمت فرماندهی جزء [53] را دارد تا بر فرودستی نسبی خود تأکید کند.»

مختصر آن‌که، زاپاتیستاها به قدری در اقتدارزدایی جلو می‌روند که هنوز مشخص نیست مارکوس، دقیقاً کیست؟ نام اصلی او چیست؟ چند سال دارد؟ آیا اصولاً مرد است یا زن؟! یا شاید باید پرسید آیا واقعاً مارکوس وجود دارد یا خیر؟ هرچند که دولت مکزیک اطلاعاتی از شخصی که معتقد است با نام مستعار مارکوس در چیاپاس فعال است ارائه کرده، اما مسئله این است که وجود یا عدم وجود مارکوس حقیقی، هیچ تأثیری بر جنبش نخواهد گذارد، مارکوس یک اسم عام است که همان‌قدر دسترس‌پذیر است که ماسک‌های چیاپاس در دسترس‌اند. مارکوس از قداست یک رهبر واقعی کارزماتیک برخوردار نیست. در یک کلام، مسئله‌ی رهبری به جایگاه رهبر در چارچوب نمادین جنبش محدود می‌شود، نه جایگاه فردی شخص رهبر.

در روزآوا اما، به علت ریشه‌دار بودن کیش شخصیت، هنوز تا رسیدن به نقطه‌ای که رهبر به جایگاه رهبری، حتا در عرصه‌ی نمادین و ارزشی آن محدود شود فاصله وجود دارد. هنوز از رهبر، قداست‌زدایی نشده است. اما باید پرسیم، آیا در چیاپاس رزمندگان، مشغول مقاومت در برابر هیولایی مثل داعش‌اند؟ آیا یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان [\(ارتش ترکیه\) به‌طور رسمی آمادگی خود برای نابودی آن منطقه اعلام کرده است؟](#) آیا گروه‌های رقیب، یک تهدید دایمی خواهند بود؟ البته این مسائل به‌هیچ روی نمی‌تواند توجیه‌گر کیش شخصیت در روزآوا باشد، اما دست‌کم به ما یادآور می‌کند که شرایط عینی در روزآوا، گاهی رسیدن به غایت یک جنبش مترقی را سد کرده‌اند.

زنان روزآوا: انقلاب در انقلاب

از جهتی، مهم‌ترین وجه هر انقلابی، تغییری است که در وضعیت اجتماعی زنان ایجاد می‌کند. احتمالاً یکی از دقیق‌ترین معیارهای سنجش مترقی بودن یک جنبش، نماد دموکراتیک بودن یک انقلاب، رشد آگاهی اجتماعی زنان و تغییر شرایط زیستی آنان به‌سوی بهتر شدن است.

این‌که زنان، به‌طور عملی دوشادوش مردان در فرایند انقلابی شرکت کنند، البته در جای خود نمود رشد دموکراتیک آن جنبش مفروض است، اما مسئله‌ی اصلی که تعیین‌کننده‌ی ماهیت دموکراتیک نهضت انقلابی است، عموماً به پس از پیروزی جنبش مربوط می‌شود. این‌که آیا پس از پیروزی نیز، زنان هم‌چنان نقش برجسته‌ی فرضی خود در فرایند انقلاب را حفظ می‌کنند و یا در عوض همانند دیگر گروه‌های فرودست اجتماعی گوناگون که نقشی سرنوشت‌ساز در فرایند انقلاب داشته‌اند، به‌طور سیستماتیک از دستیابی به موقعیت‌های قدرت محروم می‌شوند؟

«یکی از شاخص‌های ماهیت دموکراتیک سازمان‌های نظامی چریکی، مشارکت زنان است. برای مثال عجیب نبود که در ابتدای قرن بیستم زنان بیش از 30 درصد از رزمندگان سازمان‌های چریکی امریکای لاتین را تشکیل می‌دادند و همین درصد از سمت‌های رهبری را هم به‌عهده داشتند. در مقایسه با دیگر بخش‌های این جوامع، مثل سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری، و رژیم‌های نظامی دولتی در نقاط دیگر، این میزان مشارکت زنان و در دست داشتن سمت‌های رهبری بسیار بالا بود. در نیکاراگوئه پس از پیروزی ساندنیستا، بسیاری از زنان مبارز از این‌که نتوانسته بودند سمت‌های رهبری را در ساختار قدرت پس از انقلاب حفظ کنند، گلایه می‌کردند. شمار قابل توجهی از زنان سمت‌های مهمی را در حکومت ساندنیستای پیروز در اختیار داشتند، اما به‌هیچ‌وجه با سمت‌هایی که در نیروهای چریکی ساندنیستا داشتند، برابر نبود. این یکی از نشانه‌های فرایند دموکراسی‌زدایی از جنبش‌های چریکی است.» (نگری و هارت؛ 1387؛ 110)

یکی از ویژگی‌های مترقی جنبش روژآوا، دگرگونی‌ای است که در موقعیت اجتماعی زنان این منطقه ایجاد کرده است. برخلاف دیگر جنبش‌هایی که پس از دستیابی به قدرت، جایگاه پیشین زنان مبارز را از آنان دریغ می‌کنند، در روژآوا، زنان در قدرت سیاسی به‌طور واقعی سهمیم شده‌اند. بر مبنای [قرارداد اجتماعی](#) روژآوا، چندمسر، خشونت خانگی و ازدواج اجباری و در سن پایین (اتفاقی که در این منطقه شایع بود) ممنوع و با مجازات قانونی همراه است. ارج نهادن و ارزش‌گذاری برای زنان را در برخی از شعارهای این جنبش می‌توان مشاهده کرد [54]. جنبش روژآوا [55] را گاهی به [«انقلاب زنان»](#) نیز تعبیر کرده‌اند.

اما تغییر در شرایط زنان، تنها به ایجاد شرایطی برای مبارزه‌ی مسلحانه توسط زنان [56] ختم نمی‌شود. بخشی از آن‌چه که به عنوان کنفدرالیسم دموکراتیک خوانده می‌شود، ایجاد شرایطی برای قدرت گرفتن زنان در جامعه است. بر مبنای بند 28 قرارداد اجتماعی زنان و مردان در جامعه برابرند. در بند 47 و همچنین بند 87 تصریح شده است که دست‌کم 40 درصد از قدرت سیاسی باید برای زنان محفوظ بماند، به این معنا که چهل درصد از یک جنسیت و شصت درصد از جنسیتی دیگر (زن یا مرد).

این تفکیک صریح قدرت، تنها به روژآوا محدود نیست. در شهرداری‌های مناطق کردنشین ترکیه و نیز برخی احزاب کردی ترکیه نیز سیستم ریاستی مشترک امری متداول است. به این معنا که مثلاً [حزب دموکراتیک خلق‌ها \(د.د.پ\)](#) از دو رهبر تشکیل شده، یکی زن و دیگری مرد. و یا این‌که، حزب صلح و دموکراسی (ب.د.پ) [57] که [حزب برادر د.د.پ](#) است، و در انتخابات شهرداری‌ها و شهرهای کوچک فعال است نیز به‌صورت ریاست مشترک (با دو مسئول، زن و مرد) عمل می‌کند. در تمامی دفاتر این احزاب، دفتر ویژه‌ای به زنان اختصاص دارد که فعالیت‌هایی در راستای آگاهی‌بخشی و سیاست‌گذاری در راستای ارتقای حقوق زنان انجام می‌دهند.

فیلم [جنگ او: زنان در برابر داعش](#) [58]، که شبکه‌ی روسیه‌ی امروز تهیه کرده است، نگاهی جالب به وضعیت زنان روژآوا، خصوصاً زنان رزمنده‌ای که عضو ی.پ.ژ هستند، ارائه می‌دهد. در صحنه‌ای از فیلم، یکی از فرماندهان ی.پ.گ در مورد وضعیت زنان پس از جنبش روژآوا و سازمان نظامی ی.پ.ژ، از موانعی که زنان پیش از این با آن روبرو بوده‌اند می‌گوید. او در وصف وضعیت جدید زنان می‌گوید: این یک انقلاب، درون انقلاب است!

برخی از زنانی که به ی.پ.ژ پیوسته‌اند، در این فیلم از انگیزه‌های خود صحبت می‌کنند. اعتماد به نفس، شور انجام کارهای بزرگ، امیدهای بزرگ، حس به مبارزه طلبیدن جامعه‌ای که زنان را جدی نمی‌گرفت و... در چشمان این گریلاها دیده می‌شود.

اما قسمت تأمل برانگیز ماجرا، نه گشایش فرصت‌های جدید برای زنان، که انگیزه‌های مدعایی برخی از آنان است. انگیزه‌هایی که ساختارهای پیش از انقلاب را نمایان می‌کند، از سوی دیگر، بدیلی که برای آن ساختار در حال شکل‌گرفتن است را اندکی مبهم می‌سازد.

برخی از زنان گریلا، علت اصلی پیوستن خود به ی.پ.ژ.را، تلاش برای دور شدن از فشار خانواده برای ازدواج، و یا فشارهای محیط نرینه‌سالارانه‌ی خود می‌دانند. دختر 16 ساله‌ای که از کردستان ترکیه به جنبش پیوسته، در حین شرح فرار خود از تعقیب مرزبانان و ارتش ترکیه، علت این انتخاب خود را، اجبار به ازدواج توسط خانواده می‌داند.

آیا این همان علت انقلاب زنانه‌ی روژآوا نیست؟ محدود ساختن فشار جامعه‌ی مردسالارانه بر زنان، در یک کلام فراروی از موقعیت زن به عنوان کالایی قابل دادوستد و بخشی از مایملک عشیره، به سوی وضعیتی که زن دارای تشخیص و یگانگی انسانی شود. در قرارداد اجتماعی روژآوا، بندهایی به تصریح، ازدواج زیر سن قانونی و یا چندهمسری را ممنوع کرده است.

اما باید برای لحظاتی به علت و تبعات این انتخاب‌های پیش‌روی زنان فکر کرد. گذار از جامعه‌ی مردسالارانه به چه قیمتی؟ به قیمت میلیتاریزه کردن جامعه. فرار از سلطه و چارچوب مردسالارانه به ساختاری میلیتاریستی. هرچند که در ساختار میلیتاریستی جدید، دیگر زن به عنوان کالایی قابل مبادله موقعیتی را اشغال نمی‌کند، اما این خطر همواره چنین ساختاری را تهدید می‌کند که زنان، اصولاً دچار زن‌زدایی شوند! به بیانی بهتر، ماهیت جنسیتی خود را به عنوان انسان، در شرایط میلیتاریستی جدید از دست دهند. از آن‌جا که مناسباتی زاهدانه و شبه مذهبی [59]، بخشی از سنت مبارزاتی این جنبش است، خطر جنسیت‌زدایی از سوژه‌ها خطری جدی است.

راه گذار از جامعه‌ی مردسالار را نباید با اسلحه دادن به دست گروه اجتماعی سرکوب شده و یا اقلیت جنسی سرکوب شده، جست‌وجو کرد. و این‌جا همان نقطه‌ای است که بار دیگر باید به یاد آوریم، جنبش روژآوا، خصمی چون اهریمن داعش، ارتش ترکیه، جمهوری عربی سوریه و گروه‌های گاه گانگستری خطرناکی چون شاخه‌های القاعده را دارد. این شرایط، قیود خود را بر انتخاب‌های سوژکتیو انقلابیون تحمیل می‌کند. شاید در شرایطی غیرجنگی، راه میان‌بر گذار از جامعه‌ی مردسالارانه، از نظامی‌شدن زنان سرکوب شده‌ی این منطقه، عبور نمی‌کرد.

از جنبش ژله‌ای تا جنبش هم‌پا: لبنانی‌شدن ترکیه

روژآوا بی‌تردید تا این لحظه، نقش یک کانون مقاومت در برابر سرمایه را بازی کرده است، اما در روژآوا، شرایط عینی و اتفاقاتی که در هر لحظه ممکن است مسیر تاریخ را تغییر دهد، لگام اختیار سوژکتیو انقلابیون را به دست گرفته است، هرچند که تا این لحظه، تلاش ستودنی و قهرمانانه‌ای برای حفظ حداقل‌های دموکراتیک این جنبش صورت گرفته. تلاشی که با جان‌فشانی و پایداری زنان و مردان کوبانی در مقابل توحش داعش نمود یافت.

در مجموع این جنبش را باید جنبشی ژله‌ای نامید. جنبشی که اگر تحت قیود شرایط عینی قرار گیرد به سهولت به راست گرایش پیدا می‌کند. شرایط جنگی‌ای را در نظر بگیرید که ائتلافی متشکل از چهل کشور جهان نیز، پس از یک‌سال، از پس آن برنیامده‌اند! جنگی که صحنه‌ی زورآزمایی قدرت‌های فرامنطقه‌ای و هم‌چنین قدرت‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای است. حتا اگر کیش شخصیت و

رگه‌های هضم نشدنی استالینیسیم در این جا محل نقد نبود، همین شرایط، بالقوه می‌تواند هر جنبش دموکراتیکی را به محاق برد و سر از جزیره‌هایی با دیوارهای آهنین و اندرونی صنم‌پرستانه در آورد.

جنبشی که می‌تواند دموکراتیک‌تر از این باشد، از سویی بنا به شرایطی که مقاومت‌های محدود سوژه‌ها در برابر آن‌ها سدی نیست، پتانسیل این را دارد که به ارتجاع راست‌گرایانه در غلطد، چنین جنبشی، محتوایی است که فرم ظرف‌های خود را می‌گیرد.

یک جنبش قومیت‌گرای ژله‌ای، پتانسیل گره‌زدن خود به مقاومت علیه سرمایه را دارد، گو این‌که در روزآوا با محتوایی مقاومت‌خواهانه در برابر سرمایه روبه‌روایم. بر مبنای آن‌چه که تاکنون گفته شد، تنها راهی که برای بقای جنبش روزآوا باقی می‌ماند، پیوند آن با مقاومت‌های مستقیم علیه سرمایه است. نقطه‌ی امید این‌جاست که چنین پیوندی در جال جوانه‌زدن است. [60]

مدت‌هاست که رژیم ترکیه موضع‌گیری علنی خود علیه روزآوا را بی‌پرده بیان می‌کند. اما، مسئله‌ی رژیم ترکیه تنها به روزآوا ختم نمی‌شود. پس از آغاز عملیات ضدتروریستی در ترکیه، رژیم ترکیه، بارها اعلام کرده است که گام بعدی، حذف مخالفان چپ‌گرا خواهد بود. و البته در راه عملی‌ساختن این گام تاکنون حرکت‌های روشنی را انجام داده است. فشاری که به جامعه‌ی مدنی و بسته‌تر ساختن فضا در ترکیه اعمال می‌شود را نباید امری جدا از دشمنی با روزآوا تحلیل کرد. این دقیقاً بخشی از یک پروژه‌ی بزرگ است که ابعادی فراملی یافته است. در واقع، رژیم ترکیه مدت‌هاست که تصمیم به تسویه حساب با نیروهای مترقی خود گرفته است که نمود آن در خصومت با روزآوا عیان شده است. پارک‌گزی، جنبشی را در ترکیه ایجاد کرد که اگرچه سرکوب شد، اما الزام به حل مسئله‌ی نیروهای مترقی را، برای رژیم ترکیه ضروری ساخت.

به این ترتیب، مسئله را می‌توان به این شکل صورت‌بندی کرد که از یک‌سو با نیروهای مترقی و چپ‌گرایی مواجه‌ایم که جنبش روزآوا را به عنوان اسم عام خود برگزیده‌اند و به‌نوعی هویت سیاسی خود را در پیوند با این جنبش تعریف کرده‌اند، از سوی دیگر با نولیبرالیسم منحصر به فرد رژیم ترکیه روبه‌روایم که ارتجاع فاشیستی‌ای در هیبت داعش و جبهه‌النصره را به عنوان اسم خاص خود برگزیده است.

در مورد همکاری میت (سازمان امنیت ترکیه) با گروه‌های فاشیستی - فعال در سوریه، این روزها تردید اندکی باقی مانده است [61]. بقای نیروهای مترقی در ترکیه، به مقاومت‌شان در برابر این فشارها بستگی دارد.

ابراز خشونت [62] رژیم ترکیه علیه مقاومت روزآوا و نیروهای مترقی داخلی، که با حملات سنگینی که علیه مناطق کردنشین خود این روزها به اوج رسیده است، به‌هیچ روی کم‌تر از خشونت نیست که رژیم اسرائیل علیه مقاومت فلسطین به کار بسته است. از این جهت می‌توان شباهت‌های تأمل‌برانگیزی را مشاهده کرد.

اگر کنترل [63] این جنگ داخلی که حزب عدالت و توسعه (آ.ک.پ) به‌دنبال آن است، از دست طرفین جنگ خارج شود، جنگ داخلی ترکیه، از جنس جنگ داخلی سوریه نخواهد بود، بلکه بیش‌تر به جنگ داخلی لبنان دهه‌ی 80 شباهت خواهد داشت. نیروهای مترقی لبنان هم‌پای مقاومت فلسطین در یک جبهه قرار داشتند، ارتجاع کتائب و جنبش فلائزیستی هم‌پای اسرائیل و متحدانش در جبهه‌ی مقابل. در مورد ترکیه نیز در صورت گسترش منازعات داخلی، نیروهای مترقی ترکیه هم‌پای جنبش روزآوا

در یک جبهه، در جبهه‌ی مقابل نیز ارتجاع فاشیستی داعش هم‌پای رژیم ترکیه قرار خواهند گرفت.

نکته‌ای که باید بر آن تأکید داشت، افراطی شدن ایدئولوژی‌های طرفین درگیری است. به این معنا که، ایدئولوژی نعثمانی در ترکیه که همان نولیبرالیسم اسلامی است، به تلفیقی ژرف از ناسیونالیسم ترکی و اسلام افراطی دست می‌یابد. یعنی، خط‌کشی‌های دینی و البته قومی از منظر این ایدئولوژی بسیار پر رنگ‌تر خواهد شد [64]. از سوی دیگر، چنین جنگی، به تمرکز یافتن هویت کردی در روژآوا و دور شدن از کثرت‌گرایی قومی‌ای که به لحاظ نظری در منشور قرارداد اجتماعی قید شده، منجر می‌شود.

راهی که پیش‌روی جنبش روژآوا باقی می‌ماند، همراهی با نیروهای مترقی ترکیه (و به طور عام‌تر کل منطقه) است که از آن باید با نام جنبش هم‌پا یاد کرد. نه تنها روژآوا، که بقای نیروهای مترقی ترکیه به موضع‌گیری و توان مقاومت در برابر سرکوب راست‌گرایانه‌ی رژیم ترکیه بستگی دارد. مختصر آن‌که، جنبش روژآوا، هم‌زمان در حال نبرد با دو جبهه است. یکی، نولیبرالیسم ترکیه، دیگری ارتجاع فاشیستی داعش و هم‌مسلكانش.

سخن پایانی

جنبش روژآوا، یک جنبش مترقی مارکسیستی نیست، اما یک جنبش مترقی است. در روژآوا، شرایط عینی قیودی را تحمیل می‌کند که تناقضات را گسترش می‌دهد. گاهی پیمان‌های موقتی این جنبش با نیروهای دشمن جنبش برای ایستادگی در برابر دشمنی بزرگ‌تر، توجیه‌پذیر می‌شود. در اطراف شهر حلب، ی.پ.گ برای دفاع از شهروندان کرد و مناطق تحت کنترل خود در برابر داعش و گروه‌های نزدیک به القاعده، مجبور به همکاری با نیروهایی است که اگر امروز دشمن روژآوا نیستند، قطعاً در آینده‌ی بدون داعش، برای سرکوب روژآوا از هیچ کوششی فروگذار نخواهند شد. هم‌چنان در کانتون جزیره، نیروهای جمهوری عربی سوریه حضور دارند، این حضور در این لحظات تنها به واسطه‌ی حضور داعش توجیه‌پذیر است. ی.پ.گ، در تلاش برای فتح الرقه، پایتخت داعش، با [حمله‌ی دوم به کوبانی](#) از سوی داعش مواجه شد. این ضدحمله‌ی داعش، گویای یک ضعف استراتژیک بود، دست‌کم انگاشتن دشمنی خطرناک، که پیش از تلاش برای نابودی پایتخت آن باید دیوارهای دفاعی در نقاط حساس را بنا کرد. سرمست از بیرون راندن داعش از کوبانی، ی.پ.گ متحمل این ضدحمله شد.

اگر قرار باشد، آینده‌ی اقتصادی روژآوا را ترسیم کنیم، چند سؤال ابتدایی و ساده مطرح می‌شود؛ مسئله‌ی نفت را چه خواهند کرد؟ آیا برای فروش نفت برنامه‌ای جدی طراحی شده است؟ اصولاً چشم‌انداز اقتصادی این منطقه را به چه نحوی باید مشخص کرد؟ سؤال دقیق‌تر این است که آیا برای ارتباط با جهان سرمایه‌داری غربی برنامه‌ای وجود دارد؟

می‌دانیم که در جریان محاصره‌ی کوبانی، ائتلاف به رهبری آمریکا، در هماهنگی با نیروهای ی.پ.گ در زمین، به داعش ضرباتی جدی وارد کرد. شاید غیاب ائتلاف و پشتیبانی هوایی آن از کوبانی، پیروزی کوبانی بر داعش را با ابهام و ای بسا شکست روبرو می‌کرد. سؤال این جاست که آیا آمریکا از این همکاری هیچ انتظاری را در آینده‌ای نزدیک طلب خواهد کرد؟ آیا منطقی است بپذیریم که آمریکا صرفاً بنا به مصالح انسان‌دوستانه به روژآوا کمک کرد؟

داعش، دست‌کم در سوریه آینده‌ای نخواهد داشت و دیر یا زود مناطق تحت کنترل خود را تحویل خواهد داد. آیا جانشینان داعش وجود دموکراسی پیشرفته‌ی مستقیم روژآوا را تحمل خواهند کرد؟ نظر جمهوری عربی سوریه چیست؟ [بشار اسد در مصاحبه با](#)

تلویزیون روسیهی امروز، مستقیماً بحث پیرامون جنبش روژآوا را به فردای روزی موكول می‌كند كه داعش و جبهه‌النصره و پوزیسیون به‌گفته‌ی او تروریست سوریه نباشند. یعنی زمانی كه هیچ رقیبی برای دولت باقی نمانده است!

برای درك بهتر آینده‌ی روژآوا بهتر است به مسئله‌ی تنها فرودگاه جزیره بیان‌دیشیم. در این كانتون، تنها فرودگاه، هم‌چنان تحت كنترل نیروهای جمهوری عربی سوریه است. تصرف آن برای ی.پ.گ كار ساده‌ای است، اما اقدامی برای تصرف فرودگاه انجام نمی‌دهند. یک دلیل عمده‌ی آن این است كه، چه‌گونه یک نا_دولت می‌تواند یک فرودگاه را اداره كند، در حالی كه قوانین حاكم بر یک فرودگاه مبتنی بر منشورهای بین‌المللی است كه مطمئناً، پیش‌فرض این منشورها یک دولت است نه یک نا_دولت.

در واقع پرسشی كه مطرح می‌شود از این دست است كه، در آینده، روژآوا با نهادهای بین‌المللی‌ای مثل بانك جهانی، صندوق بین‌المللی پول و یا حتا سازمان ملل چه رابطه‌ای را برقرار خواهد كرد؟! می‌دانیم كه پیش‌فرض اساسی تمامی این نهادهای بین‌المللی یک دولت است نه یک نا_دولت. آیا این‌ها مسائلی است كه پیش‌تر به آن فكر شده و پاسخ‌های مشخصی وجود دارد؟ آیا اصولاً کسی فرصت فكر كردن به این مسائل را در این جنبش دارد؟ تو گویی، این خودویژگی منطقه‌ی ماست كه سیلاب حوادث به قدری سریع و مهلك در جریان است كه همیشه فرصت فكر كردن سوژه‌ها به وقایع، بعد از عمل كردن در جریان وقایع پیش می‌آید.

هر انقلابی از درون درخشان و شكوه‌مند است. فرصتی برای نگارش مجدد تاریخ ایجاد می‌كند. راهی می‌گشاید به چشم‌اندازی انسانی، راهی كه زندگی را بار دیگر به اولویتی انسانی بدل می‌كند، راهی كه انسان بودن معنایی اخلاقی می‌یابد. اگر در این مسیر حتا مرگ باشد، چشیدن طعم درخشان زندگی است. پس عبث نیست كه انقلابیون چیاپاس می‌گویند (كاستلز؛ 1389؛ 143): «اكنون دوباره در حال جان دادنیم، اما این بار برای آن كه زنده بمانیم.» شرایط اما برای انتخاب‌ها محدودیت‌های تلخی فراهم می‌كند.

این روزها، در روژآوا انقلابیون سخت مشغول ساختن تاریخ‌اند، اما «نه در شرایطی كه خود برگزیده‌اند.»

پی‌نوشت‌ها

- [1] برای آشنایی با تحولات این انقلاب، روشن ساختن شیوه‌ی عملی دموکراسی مستقیم در روژآوا، به این [لینک](#) مراجعه کنید.
- [2] نیچه در کتاب «دجال» به درستی می‌گوید: خون، کثیف‌ترین جوهرهاست! اشاره‌ی او احتمالاً به ناممکن شدن نقد و داوری است. راهی كه با خون ثبت شده باشد، از حوزه‌ی نقد فراتر می‌رود، به حوزه‌ی امر مقدس وارد می‌شود، خدشه‌ناپذیر و مسلم انگاشته می‌شود. رشادت و دلیری‌های غیرقابل بحث زنان و مردان روژآوا، نباید مانع از داوری و یا تلاش همراهان این جنبش به دستیابی به شناختی غیراحساسی از نقاط ضعف و قوت آن شود.
- [3] این [مقاله](#)، نگاه بی‌واسطه‌ی یک خبرنگار از داخل روژآوا را بازتاب می‌دهد. اطلاعات جالبی برای آشنایی با روژآوا فراهم کرده است.

[4] در این [مقاله](#)، یکی از مسئولین روژآوا، قصد دارد که چشم‌انداز اقتصادی روژآوا را ترسیم کند.

[5] برای بررسی تاریخی و ایدئولوژی پ/ک/ک/مقاله [تامل برانگیز](#) زیر پیشنهاد می‌شود:

هم‌چنین، یک بررسی منتقدانه از ریشه‌ها و فرم‌اسیون ایدئولوژیک پ/ک/ک و نگاه این حزب به مسئله‌ی زنان، براساس نوشته‌های او جالان را می‌توانید در این [لینک](#) بیابید.

[6] در ادامه مسئله‌ی کادر و کادرسازی و نسبت مفهوم کادر در این جنبش با سنت سیاسی چپ را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم.

[7] مشعل تمو، یکی از رهبران سرشناس کرد است. او پس از سه سال، در 2010 از زندان آزاد شد. نگاه تمو به حوادث سوریه موجب به حاشیه رانده شدن حزب سیاسی او شد. تمو، نه خواهان جدایی کردستان، بلکه خواهان یک سوریه‌ی دموکرات و تکثرگرا بود که کردستان بخش جدایی‌ناپذیر آن است. این جمله‌ی مشهور به مشعل تمو نسبت داده می‌شود که «به جنبش کردستان متعلق نیستم، من بخشی از انقلاب سوریه هستم.» [فارس تمو](#)، در [مصاحبه‌ای](#) مسئولیت مرگ پدرش را متوجه جمهوری عربی سوریه می‌داند. هرچند که اتهامات فراوانی در این قتل وجود دارد، اما در 2012، [شبکه‌ی العربیه](#)، اسنادی را منتشر کرد که گویای دخالت مستقیم دولت سوریه بود.

[8] به این [مصاحبه‌ی](#) جالب، که با یکی از رهبران شورای ملی کرد انجام شده نگاه کنید. در این مصاحبه، این فعال کرد، مدعی می‌شود که در عفرین، مخالفین پ/ای/د سرکوب می‌شوند.

[9] این گزارش را می‌توانید در [این جا](#) بیابید:

Under Kurdish Rule, Abuses in PYD-run Enclaves of Syria, 2014 Human Rights Watch.

شماره‌ی صفحاتی که در این جا به آن اشاره شده است، از این منبع اخذ شده.

[10] در این گزارش، فردی به نام حنان حمدوش توسط نیروی آسایش دستگیر می‌شود. یکی از موارد بحث‌برانگیزی که طرح شده، توهین و ناسزای حمدوش به‌هنگام دستگیری نسبت به عبدالله او جالان بوده که موجب خشم ماموران می‌شود. او روز بعد از بازداشت در زندان می‌میرد.

[11] Koma Civakên Kurdistan (KCK) (Group of Communities in Kurdistan)

[12] در ابتدا نام این تشکیلات خلق کردستان یا Koma Komalen Kurdistan (Peoples of Kurdistan) بود.

[13] یا به تعبیر برخی شاخه‌سازهای خارج از ترکیه‌ی این گروه. به‌عنوان مثال، برخی پ.ی.د را محصول جانبی این تشکیلات می‌دانند.

[14] در بیانیه‌ای که توسط این تشکیلات، در ژوئیه 2015 [به‌مناسبت سومین سالگرد انقلاب روژآوا](#) منتشر شده است، از این جنبش به عنوان اولین انقلاب بزرگ قرن بیست و یکم یاد شده است.

[15] [شورای ملی سوریه](#) یا Syrian National Council، در اوت 2011، در استانبول، در خلال ناآرامی‌های سوریه، تشکیل شد. این شورا خواهان پایان بخشیدن به حکومت بشار اسد است. قصد این شورا، نمایندگی خواست‌های مردم سوریه بود. تنها حزب کردی‌ای که از داخل سوریه خود را به این شورا وابسته می‌دانست، [حزب مشعل تمو](#)، جنبش آینده‌ی کردستان بود.

[16] Syrian Kurds and the Democratic Union Party (PYD) by: John Caves ; Institute for the study of war.

[17] برخی از نیروهای وفادار به دولت سوریه که در این مناطق باقی مانده بودند، [کنترل نظامی را پس از تخلیه‌ی شهرها به نیروهای سیاسی/نظامی کرد واگذار کردند](#).

[18] در این [مصاحبه](#)، ردور خلیل، سخن‌گوی ی.پ.گ از چگونگی تشکیل این سازمان، مسیری که طی شده است و هم‌چنین هم‌کاری و یا عدم هم‌کاری با اپوزیسیون و دولت سوریه می‌گوید.

[19] [یاسین الحاج صالح](#)، روشن‌فکر مارکسیست سوری، نگرانی خود را از تبعات توافق سیاسی پ/ا/د و دولت دمشق به این صورت مطرح می‌سازد که در نتیجه‌ی این توافق، هم‌گام با سیاست‌های ملی‌گرایانه‌ی این حزب، بخشی از شهروندان عرب ساکن این مناطق به سوی داعشی شدن گام برمی‌دارند.

[20] در این [مصاحبه](#)، وزیر اقتصاد عفرین، از علت انتخاب این استراتژی می‌گوید، او به صراحت تاکید می‌کند که راه ما از راه اپوزیسیون مخالف دولت و هم‌چنین دولت سوریه، در این جنگ داخلی جداست.

[21] بخشی از این سیاست به سیاست تعریب یا عربی‌سازی مناطق کردنشین، مشهور است.

[22] به [گزارش دیده‌بان حقوق بشر](#) مراجعه کنید. در این گزارش، به محرومیت اتباع کرد سوریه از تملک زمین نیز اشاره شده است.

در این گزارش نیز سیاست تعریب (عربی‌سازی منطقه) با جزئیات تشریح شده است.

Office of the United Nations High Commissioner for Human Rights; Persecution and Discrimination against Kurdish Citizens in Syria.

[23] جالب است که مسئله‌ی [اعطای تابعیت به شهروندان کرد سوریه](#)، پس از بروز نخستین اعتراضات و ناآرامی‌ها در سوریه از طرف دولت صورت گرفت. در زمان اعطای تابعیت به این شهروندان، احتمالاً، فقط در حدود 60 نفر در جریان اعتراضات ضد دولتی کشته شده بودند. رقمی که این روزها بنا به روایاتی به بالای 220 هزار نفر نیز رسیده است.

[24] در این [مصاحبه](#) یک فعال کرد، از خیزش مردم کرد در سال 2004 و عدم حمایت اپوزیسیون سوریه از آن خیزش می‌گوید. یکی از اتهاماتی که به فعالان این خیزش نسبت داده می‌شد، عامل امپریالیسم بودن و تلاش برای ضعیف ساختن سوریه بوده است. اپوزیسیون سوریه، در شرایط تاریخی‌ای مثل خیزش 2004، ترجیح داد در بهترین حالت، در قبال مسئله‌ی کرد سکوت کند.

[25] جبهه‌ی اسلامی یکی از گروه‌های وابسته به القاعده در سوریه است. شرح درگیری این گروه با ی.ا.پ/اگ را در این [لینک](#) ببینید.

[26] به گزارش شورای حقوق بشر که در فوریه‌ی 2014 منتشر شده است مراجعه کنید:

United Nations General Assembly: Report of the independent international commission of inquiry on the Syrian Arab Republic.

[27] در یکی از درگیری‌های میان ارتش آزاد و ی.پ.گ، [یکی از فرماندهان ارشد ی.پ.گ](#) برای مدتی به اسارت ارتش آزاد درآمد. پس از آزادی، شواهد قابل اطمینانی از بازجویی او در طول اسارت توسط بازجویان سازمان امنیت ترکیه (MIT) دیده شده است.

[28] برای نمونه، به این [لینک](#) مراجعه کنید که آمار جالبی از تعداد شهدای نبرد روزآوا علیه داعش در جولای 2015 ارائه داده است. از 71 کشته، 64 شهید از نیروهای ی.پ.گ/ژ بوده‌اند. و دو نفر از ارتش آزاد بوده‌اند.

[29] Sutoro

[30] در این [لینک](#)، اطلاعات جالبی از حملات هوایی نیروهای ائتلاف می‌یابید. از جمله هزینه‌ی هر حمله در روز که بیش از هشت میلیون دلار بوده است.

[31] طرفه آن‌که، هنوز خونی که از بدن‌های مجروحان و شهدای این حادثه‌ی تروریستی بر سنگ‌فرش‌های آمارا ریخته شده است بعد از چند ماه شست‌وشو، از روی زمین پاک نشده است. این خون‌ها به درون سنگ‌ها نفوذ کرده‌اند و احتمالاً تا مدت‌ها بر زمین باقی بمانند. طنز تلخ تاریخ است! فریاد رسای «ما هنوز این‌جاییم!» روح‌های ناآرام آمارا، که هم‌چنان لبخندزنان گام می‌زنند و درخشش لکه‌های خونی که از روی زمین پاک نمی‌شوند، هر ره‌گذری را مجاب به احترام می‌سازند.

[32] با شدتی که پیش از این بود، دیگر نیست!

[33] در مورد زنان و اهمیت آن‌ها در قرارداد اجتماعی، جلوتر بحث می‌کنیم.

[34] به احتمال زیاد، سازمان‌های امنیتی اسرائیل نیز در دستگیری اوجالان نقش داشته‌اند. [اعتراضات گسترده به اسرائیل در اروپا توسط کردها](#)، نشانه‌های این همکاری را برجسته می‌کند.

[35] در این [مقاله](#)، ژانت بیهل، هم‌دم بوکچین، از رابطه‌ی فکری و مکاتبه‌های اوجالان و بوکچین سخن می‌گوید.

[36] برای آشنایی با [سیر فکری بوکچین](#) و فضای فکری او، به این [مقاله](#) نگاه کنید. هم‌چنین برای یک بررسی منتقدانه از زندگی فکری بوکچین، به این [مقاله](#) نگاه کنید.

[37] بوکچین در [اواخر عمر](#) دیگر خود را آنارشیست نمی‌داند و از این مکتب فکری فاصله می‌گیرد.

[38] مثلاً در این [مقاله](#)، بوکچین به علت یکی در نظر گرفتن مارکسیسم استالینیستی مسلط با مارکسیسم، به نقطه‌ی بی‌بازگشتی

می‌رسد که اساساً مبارزه‌ی طبقاتی، پرولتاریا، سوژگی تاریخی و مفاهیمی از این دست را یک‌سره انتزاعی و نامربوط می‌خواند. خشم نسل بوکچین از استبداد استالینیستی توجیه‌گر یک‌سان گرفتن آموزه‌های مارکس با ایدئولوژی دیکتاتوری کمونیستی شوروی نیست، هرچند که در آن شرایط این خشم دلیل قانع‌کننده‌ای بود.

[39] مسلماً، بررسی آثار بوکچین خارج از توان این مقاله است

[40] Communalism

[41] اصولاً، سه کتاب (جزوه) اساسی در این جنبش مورد استناد قرار می‌گیرد. هر سه نوشته‌ی اوچالان هستند. به غیر از «کنفدرالیسم دموکراتیک» دو جزوه‌ی دیگر از این قرارند:

War and Peace in Kurdistan: Perspectives for a political solution of the Kurdish question; by Abdullah Ocalan; second edition 2009; Published by: International Initiative Edition.

Liberating Life: Woman's Revolution; by Abdullah Ocalan; first edition 2013; Published by: International Initiative Edition.

[42] Democratic Confederalism; by Abdullah Ocalan; first edition 2011; Published by: Transmedia Publishing Ltd. London, Cologne; Translation: International Initiative.

[43] اوچالان، نویسنده‌ی پرکاری است و بیش از 40 کتاب با نام او منتشر شده است، که بررسی آثار او مورد علاقه‌ی این مقاله نیست. در این جا به دنبال آن هستیم که بدانیم مشخصاً چه بستر ایدئولوژیکی به ساخت‌بندی تئوریک جنبش روژآوا یاری رسانده و در شکل‌گیری آن موثر بوده است. باید در نظر داشت که اوچالان پیش از آن که یک نظریه‌پرداز باشد، یک رهبر کارزماتیک است. لذا، گاهی ساده‌انگاری‌های تئوریک او چندان با نقد مواجه نمی‌شود!

[44] احتمالاً علت ساده‌نویسی اوچالان این است که از نگاه ایدئولوژیکی چنین ساختاری، مخاطبین او دهقانانی هستند که غیر از کتاب‌های او احتمالاً به منبع دانش دیگری خود را نیازمند نمی‌دانند. مخاطبین او در سطحی نویسی او موثرند، اما مخاطبین یک نویسنده، به هیچ‌وجه دلیل مناسبی برای سرپوش گذاردن بر سطحی اندیشی و تقلیل‌گرایی نیستند.

[45] تاریخ سازمان‌های سیاسی ایران معاصر، با این جزواتی که در وضعیتی اضطراری به نگارش درآمده‌اند اشباع شده است. باید نفس فکر کردن را ستود، مشکل آن جاست که قداستی که این شیوه‌ی فکر کردن به همراه دارد به قدری جزم‌گرایانه می‌شود که راهی برای نقد باقی نمی‌گذارد. هر نقدی به جزوه‌ی یک قدیس، نقدی بر تمامیت آن قدیس محسوب می‌شود!

[46] مشخصاً، هیئت رهبری شکل گرفته است. تلاش ساختاری برای تمرکز زدایی از قدرت صورت گرفته است.

[47] برای مثال به این [مقاله](#) نگاه کنید. هرچند که برخی از مفروضات آن (از جمله این که هویت عربی در روژآوا به رسمیت شناخته نمی‌شود) از اساس نادرست است؛ اما گویای یک نگاه منتقدانه و قابل بحث است.

[48] آنچه که در اندیشه‌ی اجتماعی دگراندیش با نام سرمایه‌داری متاخر شناخته می‌شود.

[49] کوین آندرسون در کتاب قومیت و جوامع غیرغربی تلاشی تحسین‌برانگیز انجام داده که نوشته‌های به حاشیه رانده شده‌ی مارکس در مورد جوامع غیرغربی را به بحث و بررسی بگذارد. از این رو کتاب مهمی محسوب می‌شود که باور مرسوم (یعنی تک‌راستی) در مورد آثار مارکس را به چالش می‌کشد. این کتاب را حسن مرتضوی، (نشر ژرف، 1390) به فارسی برگردانده است.

[50] برای نمونه، به [این دوره که در سپتامبر 2015 به پایان رسیده](#)، نگاه کنید که سی فارغ‌التحصیل داشته است. هم مرد (ی.پ.گ) و هم زن (ی.پ.ژ).

[51] آپو، نام عامی است که در کردستان (باکور یا روژآوا) به عبدالله گفته می‌شود. عبدالله اوجالان با نام آپو شناخته می‌شود. همچنین، به کردی، آپو معنای عمو می‌دهد.

[52] مطمئناً، مراد از این قیاس ارزش‌گذاری و ارجحیت قائل شدن به یک جنبش نسبت به دیگری نیست. مراد، درک تمایزات آن دو است.

[53] Subcomandante

[54] شعار معروف «ژن، ژیان، آزادی» یا «زن، زندگی، آزادی» گویای عمق اهمیتی است که به موقعیت زنان در این جنبش داده می‌شود.

[55] در این [مصاحبه](#)، نخست‌وزیر کانتون عفرین زنان را رهبران انقلاب روژآوا معرفی می‌کند.

[56] ی.پ.ژ یا یگان‌های مدافع خلق زنان، شاخه‌ی نظامی زنان روژآوا است که در آن تنها زنان به فعالیت مشغول‌اند. از جمله شرایطی که برای عضو ماندن در این سازمان نظامی قید شده است، مجرد ماندن زنان و ازدواج نکردن آنان است. به این معنا که زنان جوانی که عضو این سازمان می‌شوند تا زمانی عضو محسوب می‌شوند که ازدواج نکرده‌اند، به محض ازدواج باید سازمان را ترک کنند. البته این قوانین در شرایط پیچیده‌ای مثل محاصره‌ی کوبانی توسط داعش یقیناً استثنائاتی داشته است. در این [لینک](#)، مشاهدات ژانت بیهل از ی.پ.ژ را ببینید.

[57] این حزب، در مناطق شهری و روستایی کردنشین فعال است و به نوعی محلی‌تر از ه.د.پ عمل می‌کند، درحالی که ه.د.پ در مناطق غیرکودنشین نیز فعالیت چشمگیری دارد. حزب ه.د.پ فرزند سیاسی حزب ب.د.پ است.

[58] این فیلم مستند که در سال 2015 تهیه شده است، با مصاحبه‌هایی که از زنان جوان عضو ی.پ.ژ انجام می‌دهد، به شناخت کلی از وضعیت زنان روژآوا بسیار کمک می‌کند. این زنان جوان، که سن برخی از آنان کمتر از 18 سال است، در یک کمپ آموزشی ی.پ.ژ به مدت دو ماه تحت تعلیم نظامی و ایدئولوژیک قرار می‌گیرند و خود را آماده‌ی نبرد با دولت اسلامی می‌سازند، یعنی مقابله با همان کسانی که معتقدند هرکس که توسط زنان کشته شود، پس از مرگ به جهنم می‌رود.

[59] این مناسبات زاهدانه، در سنت گریلاهای پ.ک.ک ریشه دارد. در این سنت، روابط جنسی به‌طور مشخص، به‌عنوان امری مذموم تجلی می‌یابد. جدایی سازمان نظامی زنان از مردان، پیش از آن‌که واجد خصلت ارزش‌دهی به زنان باشد، دارای نوعی سازوکار دفاع روانی است که پیشاپیش امکان هر نوع مناسبات جنسی را نفی می‌کند.

[60] برای نمونه، در [شهر شیرناک به‌طور رسمی اعلام شد](#) که از این پس قوانین کنفدرالیسم دموکراتیک را از طریق شهرداری به اجرا خواهند گذارد. این اقدام البته به محاصره‌ی شهر توسط ارتش ترکیه منتهی شد، اما نفس وجود چنین مقاومت‌هایی گویای پتانسیل بالقوه‌ی جامعه‌ی ترکیه برای فشار آوردن بر ارتجاع راست‌گرایانه‌ی حزب حاکم است.

[61] برای مثال به این [مقاله](#) رجوع کنید. در این‌جا اشاره‌ای جالب به قضیه‌ی آموزش نیروهای نظامی معتدل توسط آمریکا شده است. آمریکا و غرب در تلاش برای مقابله با داعش، دست به تعلیم برخی از نیروهای اسلام‌گرا زد که البته پیش‌شرط این آموزش این بود که تنها باید با داعش و نه با جمهوری عربی سوریه وارد نبرد شوند. اولین گروه از این آموزش‌دیدگان درست پس از ورود به خاک سوریه (از طریق ترکیه)، به‌طرز تحقیرآمیزی شکست خورد. علت آن بود که جبهه‌النصره، بخش عمده‌ی این نیروها را پیش از آن‌که حتما فرصت جنگ بیابند ربود و یا به قتل رساند. از جمله فرمانده‌ی این نیروها را. فرار تنها چاره‌ی نیروهای تعلیم دیده توسط آمریکا بود! میت (سازمان امنیتی ترکیه) در هماهنگی کامل با جبهه‌النصره، پیشاپیش، اطلاعاتی از ورود و محل دقیق این نیروها در اختیار جبهه‌النصره گذارده بود.

[62] برای نمونه به این [مطلب](#) رجوع کنید. استفاده از سلاح شیمیایی توسط رژیم ترکیه، از سوی کارشناسان آلمانی تایید شده است.

[63] با فرض ثبات سایر عوامل باید به آینده‌ی این جنگ توجه کرد. مثلا، مهم‌ترین عامل در این جنگ داخلی پیش‌رو، [موضع‌گیری قدرت‌های دخیل در جنگ داخلی سوریه](#) است. [حضور رسمی روسیه](#) در صحنه‌ی [جنگ داخلی سوریه](#)، [قدرت‌های دیگر](#) را به [تحرك و تصمیم‌گیری](#) مجاب خواهد ساخت. از سوی دیگر، [تمدید اعتبار عملیات نظامی ترکیه](#) در شمال عراق و سوریه، اندکی ماجرا پیچیده‌تر خواهد ساخت.

[64] بدین معنا که، ناسیونالیسم ترکی خصلتی دینی خواهد یافت. به‌نوعی می‌توان مدعی شد که ایدئولوژی نوع‌ثمنانی تا داعشی شدن، تنها یک گام فاصله دارد. پر رنگ شدن [خط‌کشی‌های ایدئولوژیک](#) را در [برخوردهای فاشیستی با اقلیت کرد](#)، پس از آغاز عملیات ضدتروریستی رژیم ترکیه می‌توان ردگیری کرد.

برگرفته از [نقد اقتصاد سیاسی](#)